کابل

مخصوصاً بخوانید :

امید به آینده

صفحه (۱۰)

د مسلمانانو بیرته پاتی کیده

صفحه (۱٤)

خودی در نظر اقبال

صفحهٔ (۲۲)

عشق و وظیفه

صفحهٔ (۸۱)

۱۰۳

دور نمای آبدات تاریخی بامیان

« رسم جناب رشنا »

314
.pat1
5
16

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات با ع،ص شهزاده احمدعلیخان
درانی مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله: ۱۴ «
« خارجه: نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۹) ماه میزان ۱۳۱۸ هجری شمسی — ستمبر - اکتوبر ۱۹۳۹ میلادی شمارهٔ (۷)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
پیشرفتهای عسکری افغانستان	جناب «عفیفی»	۱
اسلام حق اوفطری دین دی	« «ایازی»	۵
امید به آینده	« «کریمی»	۱۰
دمسلمانانو بیرته پاتی کیده	« اورادالدینخان	۱۴
تللی، وتلی، راغلی، وامثال آن	« «الفت»	۲۰
خودی درنظر اقبال	« «خادم»	۲۲
دفرانسه دلیکونکی او ادبیاتو لنډ بیان	« امان الله خان	۴۱
غزل	ازطبع آقای «نوید»	۴۵
شب مهتاب	« « «ارمانجن»	۴۶
زده کوونکی اوښوونکی	جناب «زمریالی»	۵۰
دکوترو کور	« «خادم»	۵۲
کورنی مرغه	« «الفت»	۵۵
داټکل په ټال زنگل	جناب «اخلاص»	۵۶
دابه زه نه یم	« «نوری»	۵۹
پیژند گلوی	انجمن	۶۳
التجاء	جناب امان الله خان	۶۴
دپښتانه احساسات	جناب «رشتین»	۶۵
یك خاطرهٔ پریش	« «کریمی»	۶۶
سلطان محمود	ترجمهٔ جناب «امینی»	۶۷
ارمغان بدخشان	جناب شاه عبدالله خان بدخشی	۷۴
عشق ووظیفه	ترجمهٔ جناب میرمحمد امین خان	۸۱
سنگ فارس	جناب «عفیفی»	۸۹
تقدیر ازحسیات ملی		۹۲
معاون صدارت عظمی	مدیریت نشریات	۹۵
خبرهای ماه	« «	۹۶
فکاهیات	« «	۹۸
در انجمن	« «	۱۰۰

تصاویر	صفحه
منظرهٔ آبدات تاریخی بامیان	در پشتی
اعلیحضرت همایونی بمعیت والاحضرت وزیرصاحب حربیه بروزمعاینه قوهٔ هوائی	مقابل ۱
پیشرفت های عسکری افغانستان (۲) قطعه	۴
ازمناظر فرحت بخش پغمان (۲) قطعه	۱۳
یکی از بهترین باغهای صیفیهٔ پغمان	۲۲
« « « «	۲۹
ازمناظر قشنگ وباطراوت پغمان	۴۰
« فرحت بخش پغمان	۴۹
ازعمرانات قشنگ صیفیهٔ پغمان	۶۲
جناب امان الله خان	۶۳
« سلطان احمدخان متعلم در المان	۹۲
ع،ج معاونصاحب صدارت عظمی	۹۵
رسم رنگه	مقابل ۱۰۰

KABOUL

Revue mensuelle scientifique,historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No.103 Août-Septembre1939

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه سال اول	سنه ۱۳۱۱	در کابل ۳ ونیم افغانی	در ولایات ٤ افغانی	در خارج سه کلدار	
۲	« « دوم	سنه ۱۳۱۲	« ٦ «	« ۷		ده شلنگ
۳	« « سوم	سنه ۱۳۱۳	« ٥ ونیم «	« ٦ ونیم «		«
٤	« « چهارم	سنه ۱۳۱٤	« ٦ «	« ٦ «		«
٥	« « پنجم	« ۱۳۱٥	« ٤	« ٤ ونیم «		«
٦	« « ششم	« ۱۳۱٦	« ۱۰ «	« ۱۲ «		«
۷	« « هفتم	« ۱۳۱۷	« ۱۸ «	« ۲۱ «		«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم وسوم فی جلد در کابل ۱٤، در ولایات ۱٦ افغانی در خارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ.

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل	۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	« «	۲ افغانی ۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳ « ۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳ «
٥ -	شعرالعجم	« «	۲ «
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱ «
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه	« «	۱ «
۸ -	فضیلت		۲ «
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «	۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱ « ٥۰ پول
۱۱ -	دکچنیانو اخلاقی پالنه	« «	۱ «
۱۲ -	بگرام	« «	۱ « ۱۰ «
۱۳ -	بیکبختی	« «	٥ «
۱٤ -	دپښتو لیك ښوونکی انشاء	« «	۲ «
۱٥ -	پښتو متلونه	« «	۱ ۳٥ «
۱٦ -	امپراطوری کوشان	« «	۹۰ «
۱۷ -	پښتو ازنقطه‌نظرفقه اللغه	« «	۸۰ «
۱۸ -	متخصص صالون (درامه)	« «	۷٥ «
۱۹ -	مردان پارو پامیزاد «	« «	٦۰ «
۲۰ -	عسکر جوان	« «	٥۰ «

2006204653

پیشرفتهای عسکری افغانستان

محمد ابراهیم « عفیفی »

مختصری در اهمیت عسکری. علاقهٔ ذات شاهانه به ترقیات عسکری. معاینه قوای هوائی. ایجاد میدان هوابازی جدید خواجه رواش. بازدید آلات وادوات جدیدهٔ عسکری از طرف ذات معظم شاهانه

یکی از اصول ثابتهٔ که بنای زندگانی برآن قرار دارد اینست که « حیات مبنی برقوت میباشد ». این اصل را اگر دقت کنیم از پایان ترین مراحل زندگی گرفته تا عالیترین اشکال آن (که جامعهٔ بشریت است) صدق میکند. یعنی چه در جوامع نباتی وچه حیوانی وچه انسانی قوی حاکم بر ضعیف است. واین مزیت را مادامیکه قوی قوتمند است حفظ می نماید. وبرعکس در موارد ضعف وانحلال بلا استثناء می نگریم که « هر قوی اول ضعیف شدوسپس مرد ».

پس برای حفظ هستی بر هر موجودی لازم است که در خود ایجاد قوت کند وملتفت باشد که مجدوعظمت او بسته به مراحل تکامل این قوت است. امروز درمشاهده اوضاع زندگانی عالم به بعضی جوامعی برمیخوریم که مانند برخی ازافراد خود سرنوشت حیات خویش را دیکته میدهند. وقتی میخواهیم بدانیم این وضع وحالت چگونه صورت گرفته می بینم ریشهٔ آن ازسرچشمهٔ قوت ونیروآب خورده وتنمیه یافته است.

تمثال قوت در جوامع عسکر آن است. ملتی که درآئینهٔ هستی خود مزایای قوت را دیده همه چیزرا وقف ایجادآن نموده وتوانسته است وظائفی را که زندگانی بدوش او تحمیل کرده چنانچه شایسته است ادا نماید. امروز چنانکه می بینیم تمام جوامع عالم بدرك این معنی برخورده وهمه آرزو دارند اساس حیات خود را برپایهٔ هرچه متین تر وقویتر بگذارند تاازگزند وآسیب حوادث که هر روز رنگ

تازهٔ میریزد مأمون باشند. مشاهدهٔ اوضاع کنونی عالم به کمال وضوح میرساند: «یا باید قوی بود ویامنتظر تحمل هرگونه صدمهٔ گردید.»

علاقهٔ ذات شاهانه بترقیات عسکری:

بادرك حقیقت بزرگی که فوقاً اشارهٔ مختصری بدان نمودیم پادشاه جوان مصلح ما اعلیحضرت محمد ظاهر شاه که علاقه وعشق بزرگی به تأمین اسباب رفاه و سعادت کشور افغانستان دارند درضمن توجه به ترقیات سائرهٔ مملکت هدایات مهمه در پیشرفت امور عسکری نیز اعطا فرموده وجای بس مسرت است که وزارت حربیهٔ افغانستان درعملی ساختن هدایات واوامر تاجدار محبوب کشور، موفقیت کامل یافته وبه کمال خوشوقتی می بینیم که امروزامور عسکری افغانستان چه ازحیث تعلیم وتربیهٔ افراد وچه تهیه تجهیزات وتورید آلات جدیده حربیه وغیره نائل پیشرفت ها وترقیات اطمینان بخش وشایان تقدیری گردیده است.

معائنه قوای هوائی.

مشاهدات درجریان جنگ های اخیر یکه درنقاط مختلفهٔ عالم صورت وقوع یافته اهمیت قوهٔ هوائی را بخوبی اشکارساخته ولزوم تقویهٔ این قوه درجزء تشکیلات عسکری هرچه بیشتر روشن شده است وبنابر همین علت است که امروزمی بینیم درتمام جوامع جدوجهدزیادی درین قسمت بعمل آمده و می آید.

پادشاه محبوب ما اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه که ازهر ناحیه پیشوای مملکت دراصلاحات شئون زندگانی میباشد - در تقویهٔ قوهٔ هوائی مملکت نیز ابذال توجه فرموده وچنانکه خوانندگان بخاطر خواهند داشت چندسال قبل به تأسی ازرویهٔ ذات ملوکانه که مبلغ خطیری ازمعاش شخصی خود برای تقویهٔ قوهٔ فضائی بوزارت حربیه اعانه اعطا فرمودند - دیگر طبقات اهالی نیز ازین رویهٔ فرخنده تأسی نموده وبدین مقصد اعانه های دادند - که باعتبار آن ازخارج بخرید وتورید طیاره پرداخته شد. ذات همایونی که علاقه ودلچسپی زیادی در ترقی این شعبه دارند وقتاً فوقتاً اموراین شعبه رامورد معاینهٔ شخصی خویش قرار میدهند. چنانچه روز دو شنبه ۲۸ اسد ذات همایونی به میدان طیاره تشریف برده از قوهٔ هوائی افغانی بصورت عمومی معاینه بعمل آوردند. درین روز شرف معیت ذات شاهانه را ع، ج، ا، ا، نشان سردارشاه محمودخان سپه سالار وزیر حربیه وع، ع، ش محمد انورخان نائب سالارمعاون وزارت حرب وع، ش احمد علیخان فرقه مشر رئیس اردوع، ع، ش شیراحمدخان رئیس لوازم وع، ش محمدعمرخان فرقه مشر رئیس ارکان حربیهٔ عمومیه وغیره صاحبمنصبان ارشدنیز داشتند. ذات همایونی پس از معائنه صفوف طیارات افغانی قسمت های مختلفه امور انزاهم

8113 A1
23 Aug 4

بدقت معاینه فرموده ازحسن مساعی وانتظام امور ابراز مسرت نمودند .

افتتاح میدان جدید هوابازی خواجه رواش :

چون میدان سابق هوابازی کابل خورد، نزدیك به شهر وازجانب دیگر ازبعضی نواقص تکنیکی نیزخالی نبود ارادهٔ حضورذات ملوکانه برین قرار گرفت که یك میدان جدید هوابازی که ازهرحیث مساعد میزان پیشرفت وتوسعه کنونی قوهٔ هوائی ما باشد درچمن خواجه رواش که از هرجنبه مساعد برای اینکار است ایجاد شود . نظر به علاقهٔ که ذات همایونی بدینکار دارند بروز ۲۶ اسد شخصاً تشریف فرمای میدان مذکور گردیده ودرانجا ازطرف قطعات عسکری وطبقات اهالی شش کروهی کابل که داوطلبانه برای شرکت درکار حاضر شده بودند با شعف واحترام تمام استقبال گردیده ذات همایونی پس ازابذال مرحمت نسبت بهمه بدست مبارك خود کار میدان خواجه رواش را افتتاح وتمام نقاط کاررا ملاحظه کرده ودرکندن تهداب ساختمانهای جدید شمولیت ورزیدند . میدان خواجه رواش چنانکه اظهار می‌نمایند بهترین میدان طیاره وبه‌تقاضای فعلی وآینده تقویهٔ قوهٔ فضائی کشور جواب میگوید وهم درنظراست دران جا آشیانه های طیاره بصورت محفوظ باجمیع لوازم این شعبه تاسیس وتعمیر گردد .

بازدید آلات وادوات جدید عسکری .

به‌سلسلهٔ همین معاینه‌ها ومشاهداتیکه لازم است مکرراً هم ازان یادی بنمائیم معائنه ایست که در ۱۹ و ۲۰ اسد ذات اشرف همایونی به معیت والاحضرتین صدراعظم صاحب ووزیر صاحب حربیه ومامورین ارشدعسکری وملکی درچمن خواجه رواش ازعملیات انداخت طوپهای ضدتانك وضدطیاره ومین اندازها بعمل آوردند. درین دو روز فعالیت تدافعی آلات مذکور ونمایش طیارات افغانی که عموماً بواسطهٔ جوانان تعلیم یافتهٔ افغان انجام وا داره میشدیکی دیگر ازمظاهر پیشرفت های عسکری وطن بود که هر بیننده را مسرور ومبتهج می نمود .

درخاتمه آرزوهای نیك خودرا برای مزید ترقی و پیشرفت های عسکری که حافظ وقار و ناموس کشور است اظهار داشته امید واریم عسکر غیور ما از هرحیث که آرزو و مطلوب وطنخواهان است به‌توجهٔ ذات شاهانه به‌ترقیات بزرگتری نائل گردد .

ذات شاهانه
در موقع انداخت
توپها در چمن
خواجه رواش

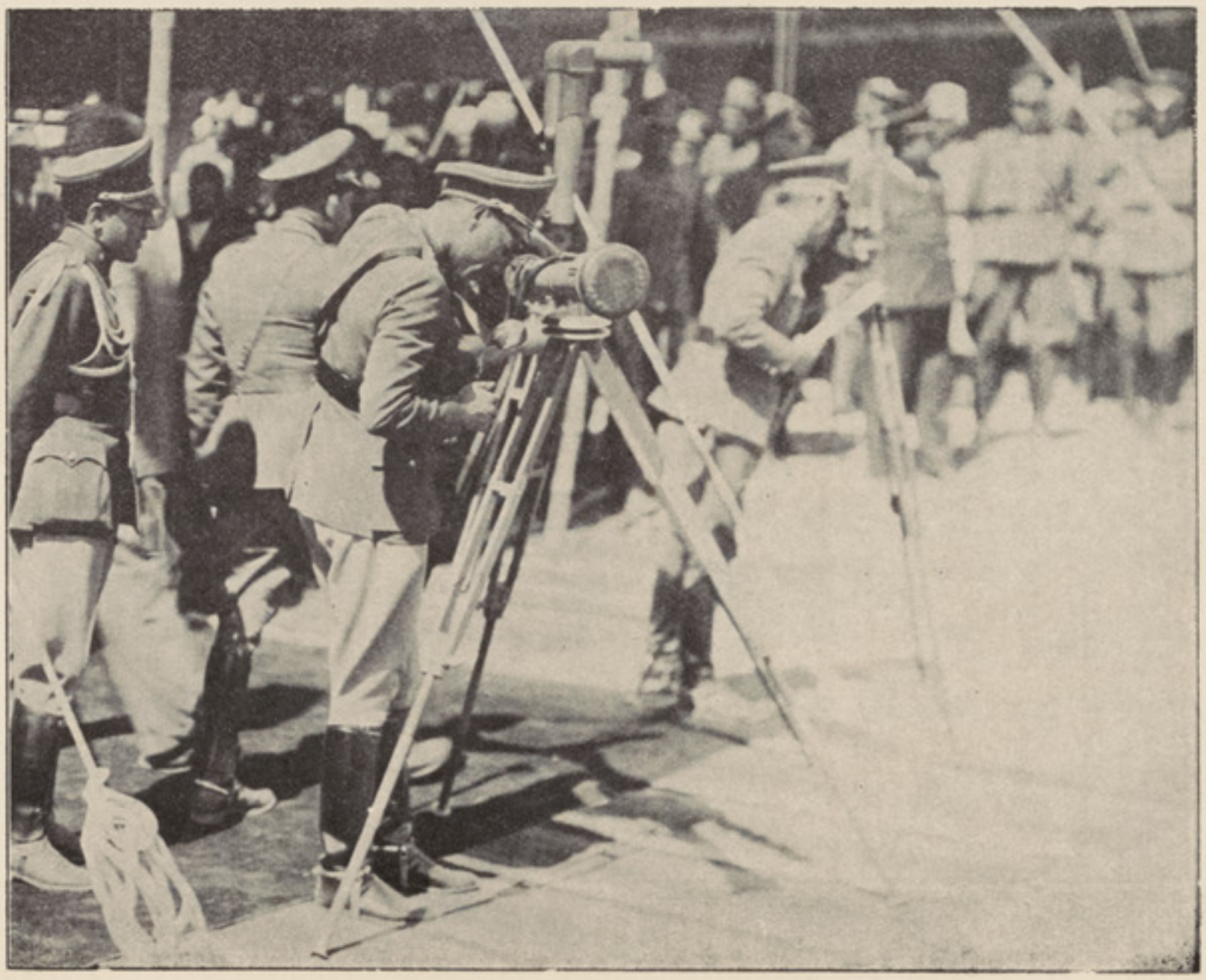

اعلیحضرت
همایونی بواسطهٔ
دوربین مخصوص
نتائج عملیات
انداخت توپهای
جدیدرا در چمن
خواجه رواش
معائنه‌می فرمایند

اسلام حق او فطری دین دی

محمد اعظم ایازی

پیغمبر صلی الله علیه وسلم او صحابه کرام ددین دتبلیغ او دحق دښکاره کولو او داخلاقو او د اصلی تمدن دښیکنړی دپاره ، د حریت ، مساوات ، استقلال ، صبر ، ایثار ، توکل ، فدا کاری ، جرئت ، همت او د ښو خویو څه نمونه چه و دنیا ته ښکاره کړی ده دهغی مثال د دنیا دهیڅ هادی ، او پیغمبر ، او دهغو دپیر و یانو په حا لا توکښ نه پیدا کیږی ، که څه هم مشرکینو په ډیره سختی سره ودوی ته تکلیفونه رسول ، ظلم او ستم به ئی پر کاوه ، لیکن ددوی په استقلال ، توکل رضا او ایمانی قوت کښ به هیڅ فرق نه پیدا کیده ، بلکه روحانی درجی به ئی روڅ په روڅ زیاتیدی ، په بازارو او کوڅو کښ به یی په دوی باندی خندل ، ډبری به ئی پراور ولی او د پامو څخه به یی لوشی پرا چولی ، او په لار کښ به یی ښکنځل ورته کول ، او اغزی به یی ورته اچول ، دا ټول تکلیفونه به یی ز غمل ، لیکن دحق دلاری او دخپلو فرائضو دادا کولو څخه به نه گرزیدل ، څنگه چه آنحضرت خیرالبشر او رحمت اللعالمین ، او د ټولو انبیاو سردار دی او تر ټولو پیغمبرانو افضل دی هم دغه رنگه د آنحضرت امت تر ټولو امتوافضل دی « کنتم خیر امته اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و تومنون بالله » تاسی تر ټولو امتو ښه یاست چه دانسانانو دښیکنړی دپاره پیدا شوی یاست تاسو خلقو ته دنیکی لار ښئی او دبدی څخه یی راگرزوی او پرخدای مو ټینگ ایمان دی .

سبحان الله ! امت مرحومه دتمامو امتو دښیکنړی دنجات او سعادت دپاره یو ه اعلی نمونه ده زمانه او تاریخ پردیی باندی شاهد دی ، چه فقط دغه امت دی چه په تاریخ کښ ئی داشرف نوم حاصل کړی دی ، ددوی په عدل او انصاف ، مساوات او حریت ، ترحم او شفقت تهذیب ، او تمدن ، علم ، او عرفان ، دتاریخ پاڼی ډکی دی هیڅوك ددی روڼ حقیقت څخه انکار کولای نه سی ، دوی و دنیا ته

دخالق اومخلوق دتهذیب، اوتمدن لار ورښو
ولی دهاودنیائی دخپلوښواخلاقواوعلمی معلوماتو
په سبب دخپل ځان خپله کړی ده که موږ
دخپلو اسلافو دښو اخلاقو اثار په تاریخ کښ
دغور اودعبرت په نظر ولولو، نو پرخپل موجوده
حالت به موډیر افسوس راسی چه څه وو، اوڅه
سوو موږ وو، چه دخپل ایمانی قوت، ښو
اخلاقو، اوعلمی معلوماتو په سبب ددنیا پر ټولو
اقوامودسرداری شرف حاصل کړی ؤ که علم وکه
تمدن که حرفت و، که تجارت، که صنعت و، که سیاست
که باداری وه که سرداری ټول زموږ په لاس کښ
وه، لیکن افسوس دی چه دخپل شامت اعمال
په سبب اوس، په دنیا کښ ذلیل او په هرځای
کښ دبل تر اسارت لاندی یو، داسلامی اخلاقو
نخښه په اصلی معنی په موږ که نه شته، اسلامی
اخوت مو چه په حقیقت کښ داسلام دترقی
اوتعالی اساس دی نن روځ په نفاق بدل شوی
دی، صداقت موپه غوړ مالی او درواغ ویلو
بدل شوی دی، لنډه داڅه خرابی چه دیو قوم
دزوال سبب گرزی هغه ټول نن په موږ کښ
سته دی که څه هم داصلی لاری نخښی موجودی
دی، لیکن افسوس دی چه هغه موپری ایښی دی
اوپر غلطو لارو روان یو،

دقومو دپستی اولوړتیا سبب

دخدای تعالی دایومنلی قانون دی، چه دی هیڅ قوم
دخپلی خوانه خواروی اونه یی لوړوی بلکه
هر قوم په خپل دخپل ایمان اوعمل په سبب څرنگه
چه خپل ځان حق دارو گرزوی هم هغسی
خدای تعالی دهغه حالت بدلوی که دی دخپلی
لوړتیاو خواته مائل وی نوخدای تعالی یی هم
دخپلی مهربانی په سبب زیات لوړوی، او که یی
میل دپستی وخواته وی، نوخدای تعالی یی هم دسزا
په ډول ډیر ذلیل اوخواروی په دی قانون کښ
دهیچااودهیڅ قوم رعایت او تخصیص نه شته دی
اوپردی خبری باندی دټولوقومودلوړتیا او
پستی تاریخ شاهد دی، داقوامو دترقی اودتنزل
دپاره دایو ټینگ قانون دی که موږ داقوامودترقی
اوتنزل اسباب په تاریخ کښ ولټوو، یقین دی چه
اصلی سبب یی هم دغه دی، څه چه دی وکرل هغه
به وریبی، دایوروښان اومدلل ثبوت دی، چه څوك
انکار ځنی کولای نه سی، وقت چه مسلمانانو دخپلی
ترقی اسباب لکه اخوت، یودبل سره مینه، مساوات
حریت، سعی او کوښښ رشتیا، علمی ترقیات،
اونورښه خویونه راغونډ کړی وه، اودقران کریم
په احکامویی په اصلی معنی سره عمل کاوه، هغه و
چه په دنیا کښ ئی یوه نمایانه ترقی وکړه، او ټوله
دنیائی په حیرت کښ واچوله اوپر ټولو اقواموئی
خپل سیادت قائمه کی، اود هغه وقت څخه چه
داټول صفات دمسلمانانو څخه ورك سول

او د اسلام اصول ئی چه داصلی ترقی سبب دی ، ترشاو اچول او په بد و اخلاقو ، اوجګړو او بد و عادا تو اخته سو ل ، اخوت ئی په نفاق ، مساوات او حریت یی په استبداد ، رښتیا یی په دروغ اوغوړه مالی ، علم ئی په جهالت مینه ئی په ظلم او تعدی محنت ئی په لټی بد ل سوه ، هغه وچه ذلت اوخواری په ځا کښ ولویدل اواوس په دنیا کښ نه هغه عزت او اقتدار اونه هغه ثروت اواعتبار لری ، اسلام خو هغه اسلام دی چه زموږ داسلافو په وقت کښ وهیڅ تغیر په کښ پیدا سوی نه دی دا نو ل زموږ د بدو اعمالو نتیجه ده

« هرچه است از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ،
ابادی میخانه زویرانی ماست ،
جمعیت کفر از پریشانی ماست
اسلام بذات خود ندارد عیبی ،
هر عیب که هست در مسلمانی ماست »

اوس که هم مسلمانان یو دبل سره ورونړه سی او دورور ګلوی لاس سره ورکی بیا به هم هغسی ترقی حاصله کړی لکه چه ئی حاصله کړی وه او که همد غسی دغفلت په خوب کښ بیده وی او دخپلی صباچاره ونه کی نو تردی به لا هم خوار او ذلیل سی اسلام داسی پاك او فطری دین دی چه په هغه کښ هیڅ داسی کار یا حکم نه شته چه پر انسان باندی بار او دفطرت برخلاف وی داسلام هر حکم داسی یو جامع حکم دی چه دانسان دفطرت مطابق او دده دفائدیی دپاره دی مثلاً اسلام پنځه وقت لمونځ پر مسلمانانو فرض کړی دی که څوك دلمانځه پر فلسفه باندی دانصاف په نظر غوروکی ښه به ورته معلومه سی چه لمونځ په حقیقت کښ د انسان درو حانی او اجتماعی ترقی دپاره یو داسی ټینګ او پوخ اساس دی چه تر دی بل ممکن نسته او په ادا کولو کښ ئی هیڅ تکلیف نشته مثلاً سړی چه په ورځ کښ پنځه وقت د خپل خالق په حضور کښ په ډیره عاجزی او اخلاص سره دریږی او دخپل خالق دلوی والی او قدرت اقرار او دخپلی عاجزی اعتراف کوی ، ضروردی چه زړه به ئی دګناه کولو څخه بیزاره سی او په زړه کښ به ئی د خالق بیره پیدا سی ، نو هغه ضرور دګناهانو اودبل دازارولو څخه ځان ساتی ، « الصلواة تنهی عن الفحشاء والمنکر » نو داسی سړی ، د جامعی داصلاح او ددنیا دمدنیت او امنیت دپاره یو کامل او کارکن رکن ګرزیدلای سی که نه یو بی مهار او ښ به وی ، هرڅه چه ئی زړه او نفس و غواړی هغه به کوی بلکه ګناه به ئی هم نه ګنړی .

اسلام ددنیا او داخرت دکامیابی دپاره زیار او کوښښ ضروری ګرزولی دی « لیس للانسان الا ما سعی » .

دامسلمه خبره چه زیارد کامیابی اهمه وسیله ده بیله کوښښ انسان هیڅکله به هیڅ کار کښ کامیاب کیدلای نه سی (الکاسب حبیب الله) « مزدان آن گرفت جان برادر که کار کرد » ، اسلام

دبیکاری څخه سخت مخالف دی ، بیکاره سړی دخپل ځان اودجامعی دښمن وی ، دبیکاری څخه لوی لوی خرابی پیدا کیږی دیوملت افرادچه دبیکاری په ناجوړی اخته وی ، هغه ملت هیڅ کله ترقی کولای نه سی .

اسلام حکمت اوپوه دانسان د ترقی او ارتقا دپاره یو ټینګ اساس اینبی دی (من یؤتی الحکمته فقد اوتی خیراً کثیرا) په دی کښ هیڅ شك نشته چه دانسان دپاره ترپوه او حکمت بل ښه شی نشته عقل اوپوه ده چه انسان په هغه سره دښو اودبد وتمیز کولای شی اوانسان ته سمه لارښئی ، دانسان ټولی شیګنړی به په پوه اوعقل سره آړه لری ، دحیوان اوانسان تمیز په پوه سره کیږی آنحضرت ص فرمایلی دی « حکمت دمسلمانانو یو ورك شی دی هرچیری چه ئی ومومی حق ئی دی چه لاس ته ئی راوړی » آه لویه خدایه ! اسلام څه رنګه یو کامل دین دی ، هر هغه قانون او اصول چه دانسانیت د تکمیل اودبنی نوع دپرمخ تیااولوړوالی دپاره ضروری دی په قرآن عظیم کښ موجود دی که موږ دبصیرت سترګی خلاصی کو ، او عمل په و کو ، قران مجید دګمراهانو دپاره نوراودپوهانو دپاره یو کامل دستورالعمل دی ، نن روڅ څه دتمدن آثار چه په دنیا کښ لیدل کیږی او څه اختراعات چه دحکمت اودعلم په برکت په دنیا کښ ښکاره کیږی اوخلق دحیرت په سترګو ورته ګوری ، په حقیقت کښ اصل اساس اوسرچینه ئی دقران تعلیم دی او بس .

د دنیا تاریخ پردی باندی مبین ثبوت دی په خپله یورپ هم پردی خبری باندی قائل دی ، که موږ د خپلو اسلافو ، دعلمی روحانی ، اخلاقی او تمدنی ترقی په تاریخ کښ دغور اودعبرت په نظر سره وګورو ، ښه به راته څرګنده سی چه بیله اسلام دترقی بله لار نشته ، دا بلکل غلطه او ګمراه کنه خبره ده چه ځنی خلق وائی چه دیورپ په ټوله تقلیدوسره موږ ترقی کولای سو . دداسو خلقو په عقل باندی ډیر افسوس دی ، یورپ په خپله په لوړ اوازسره وائی چه زموږ دموجوده ترقیو اصلی تاداواسلامی تعلیمات اوعلمی معلومات دی ، افسوس دی چه موږ دهغه څراغ دنوره څخه ، چه ټوله دنیایی په نورسره روښانه سوی ده ، فائدی ځنی نه اخلو ، که یو منصف مزاج سړی یوپلا دحضرت فاروق اعظم رض پرفتوحاتو اودده پرعدل اومساوات ، سیاست اوعسکری اصلاحاتو او نورو ترقیاتو باندی دغور اوانصاف په کتنه سره وګوری آیا دی به ددنیا په تاریخ کښ او په موجوده ترقی یافته یورپ کښ دفاروق اعظم دعدل انصاف ، مساوات ، سیاست ، ترحم ، انسانی همدردی ، پاك نفسی او تمدنی ترقیاتو مثال ودنیا ته وړاندی کی ، والله ، هیڅ کله نه حضرت فاروق اعظم رض په لسو کالو کښ دمسلمانانو په یوه لښ ټولی سره ټوله متمدنه دنیا فتحه کړه ، اواسلامی سیاست ،

اواقتدارئی په‌عدل اوانصاف‌سره په ټوله دنیا کښ قائم کی اوداصلی تمدن اساس یی په دنیا کښ کښیښود ، آیا حضرت فاروق‌اعظم(رض)دا ټوله فتوحات‌اوسیاسی اقتدار، اوعلمی‌اوعملی کمالات دچا په‌تقلید سره حاصل کړی و ؟ ظاهره ده چه حضرت فاروق‌اعظم به‌هر قدم دقرآن کریم‌اودسنت نبوی دهدایت په‌مطابق اخیست او دیوه و یښته په‌قدر به یی د خدای اود رسول د حکم څخه تیری نه کاوه ، هم دغه سبب وچه ټول متمدنه دنیائی فتح کړه ، اواصلی تمدن ئی په دنیا کښ قایم کی ، یقین دی چه دحضرت فاروق اعظم حالات اوواقعات زموږ مسلمانانو دپاره‌دعبرت یولوی سبق دی افسوس دی چه موږ د خپلو اسلافو حالات اوواقعات دغوراودعبرت په‌کتنه نه لولو ،

وگوری وتاریخ ته چه داسلام د مخه دد نیا داقوامو حالات ، طرز معاشرت او یودبل سره عمومی سلوك په‌مثل دحیوانا تو و ، په‌دنیا کښ نه‌حریت اومساوات ، نه‌عدل اوانصاف ، نه پاك نفسی اونه‌عامه انسانی همدردی وه ، بلکه ظلم، استبداد ، نفس پرستی ، غرور ، کبر ، نخوت ، اوجاه پسندی تردی حده پوری ترقی کړی وه چه اکثرو پاچا هانودخدائی دعوا کړی وه ، اوخلق به ئی مجبورول چه‌ددوی پرستش وکی ، اودخدای‌دبنده گانوسره په‌ئی‌دحیوانا تو په‌شان‌سلوك کاوه ، لنډ داچه‌دنیادظلم اواستبداد په تیاره کښ پټه پرته وه ، هغه‌وچه دحق‌غیرت په‌جوش راغی ، اودفاران دغره څخه د هدایت اورحمت لمر را وخوت اودنیائی په خپل، نور سره روښنه‌کړه ،ظلم اواستبدادئی‌ددنیاڅخه‌ورك کی، دعدل اوانصاف، دحریت اومساوات بنیادیی په دنیا کښ قایم کی ، دعلم‌اومعرفت، دتمدن او تهذیب دروازی ئی پرعالم باندی خلاصی کړی اودفلاح اونجات لاری یی‌وعالم‌ته‌وروښو ولی هغه وچه ددی لمردنور څخه هرچا دخپل وس په‌قدر فایدی واخستی .

لنډی

په سینه یو سړی ځائیږی — زه‌لونگین او لالی دواړه ځایومه
ذړه می صندوق دی د فولادو — د تاعمو نه اند یښنی ورغور ذمه
که‌او سیلی په دنیا نه وی — دمادزړه‌صندوق به‌دړی‌وړی‌وونه
زړه می په چاود ، راغی عالمه — د د لاسا سړی می نشته ، به مرمه

امید به آینده .

احمد الله کریمی

اگر بخوبی دقت نموده و تطورات حیاتی خود و افراد دیگر را از نظر امعان بگذرانیم و مساعیکه جهته آینده بعمل میآید باریك شویم قناعت دست میدهد که حیات بشر بیشتر از حال بآینده مربوط است و این حقیقت در جوامع و ملل واضحتر صدق دارد چه فکر آینده است که اتحاد زمره های بشری را مستقر و شعوری ترساخته برای بهبود وسعادت آتیه ایشان حاضر بفدا کاری و قربانی میسازد تاریخ امثال اینچنین جوامع را که برای سعادت و رفاه آیندهٔ خویش با ندای مرگ و یا استقلال از خود گذشته اند بکثرت نشان میدهد خلاصه بیك جمله میتوان گفت که محبت حقیقی ملی بیشتر از ماضی و حال باستقبال تعلق دارد. گرچه طرفداران فلسفهٔ خودبین معتقداند « حیات عبارت از حال است » و باستقبال نیز مانند ماضی توجه نداشته تجلیات احتمالی آن را بانگاه بی قیدی مینگرند . اما این طرز تفکر دور از حقیقت است هرگاه در روح ملتی این ذهنیت جاگیر شود روح مآل اندیشی واخلاق حتی دیانت را خفه نموده انسان را نسبت بخزاین معنویهٔ ماضی و مفاخر نیاکان بی قید ساخته بوادی تباهی و بربادی سوق داده اخیرا درمیدان تنازع حیاتی مغلوب میگرداند چه اگر عالمی امروز بشداید تدقیقات وتحقیقات تن می دهد به امید سعادت آینده است اگر مخترعی سالهای خود را وقف کاری مینماید به تمنای موفقیت آتی است ، اگر طالب العلمی زحمات ومشقات شباروزی دروس را بخود می گیرد . جهته سعادت فردا است و اگر مستحصلی خطرات ومصارف تولید را بدوش خود برمی دارد جهته ثمره استقبال است بالاخره هدف هر نوع مساعی فردی واجتماعی بیشتر به آغوش کشیدن شاهد سعادت آینده میباشد پس میتوان گفت حیات عبارت از استقبال است ماضی جز موت ابدی و حال جز یك نفس واپسین دیگر چیزی نیست !

برای فرد و جمعیت ، ماضی هر قدر مشعشع ومطنطن باشد امروز فائده ندارد ! حال هم اگر مسعود و مستریح است برای فردا طراوت وشرینی آن نمیماند !

لیکن گمان نکنند که ما هم تماماً ماضی را از منهٔ واهیه میخوانیم وازاندوخته های مفاخر وعظمت تاریخی صرف نظر میکنیم. نخیر! انسان باید بعلویت اجداد وکار روائیهای شاندار نیاکان خویش مباهات کند، اما اگر سعی ندارد که خودواولادش ازاسلاف بهتر شود بی لیاقتی خود را در انظار اخلاف ثابت و برخلاف قانون تکامل مرتکب جرمی شده میباشد که جزای خود را دید نیست این هم باید در نظر باشد که انسان همیشه فکر می کند روز را بخوشی بگذراند اما اگر تمام همت وآرزویش به آن منحصر میماند در نتیجه باز هم بآرزوی خویش رسیده نمیتواند چه در دنیا آنطور مسعود یك روز سراغ نمیتوان داد که اسباب سعادت از دیروز تهیه نشده باشد بناءً علیه برای بشر وظیفهٔ بزرك تر ازین نیست که در جستجوی فراهم نمودن اسباب سعادت آیندهٔ خویش باشد و درین راه صرف همت نماید اگر درباره فکر آینده درین مرز وبوم نظر اندازیم در نظر اول می بینیم که فکر آینده موجود است و هر شخص می خواهد ازاشراف وکبرا تقلید نموده خودرا بپایهٔ بزرگان رسانند ویا هر شخصی می خواهد ثروت و شهرتی حاصل بنماید اما بکمال تاسف باید علاوه کرد که فکر استقبال درما (باعتبار عمومیت) به یك معنی محدود وبیك صورت غیر متکامل موجود است وبه اهمیت آن طوریکه میباید بخوبی پی نبرده ایم اگر اقوامی را که امروز به منتهای شهراه مدنیت هستند باخود مقایسه کنیم تفاوت زیادی را می بینیم. آنها نیز مانند ما صحیحاً نمیدانند که آیا یك دقیقه بعد زنده خواهند بود ونهایت اذعان دارند که صدسال بعد نیستی همه شان محقق است اما با اینهم در امور خود برخلاف ما سال های طولانی وقرون متمادی را زیر نظر دارند اکثر آنها عمارات خویش را ازسنگ وآهن می سازند که بیشتر ازصد ها سال دوام دارد! ولی ما باوجود اینکه توان داشته باشیم عماراتی را ترجیح می دهیم که از حادثات جزئی احتمال فنا شدن دارد. آنها از شدید ترین احتیاجات خود چشم پوشیده و حتی به گرسنه گی تن داده درراه تعلیم و تربیهٔ اطفال خود بدرجهٔ عالی می کوشند ولی اکثر افراد ده نشین ما اطفال خودرا بعوض تعلیم وتربیه بکار های جزئی می گمارد که فائده موقتی و بی اعتباری داشته سال ها بار دوش عائله و جامعه باشد!

ملل بیش قدم بکار های اقدام می کنند که حتی نواسه شان از آن ثمر می گیرد لیك ما طاقت انتظار ۵، ۶ سال راهم نداریم در ینجا غایهٔ اکثر افراد خواننده و نویسنده شدن و یا مختصراً بیشهٔ آموختن است اما در آنجا ها غایه تخصص وعالم شدن میباشد، ما میگوئیم تا برای خود و عائلهٔ خود نفقه بدست آریم اما هر فرد آنها می کوشند که هم خودوهم ملت را ازمساعی

خویش شیرین کام سازند .

بناءً علیه مدنیت مآل‌اندیش هر دقیقه بزبان حال ما را بسعی و جدیت جهة آینده ارشاد نموده اجازه نمی دهد که بماضی عودت وبحال توقف کنیم ویا استقبال را ازنظر دور سازیم زیرا بانظرعبرت می بینیم که اندك توقف واستخفاف کمی بآینده باعث پس ماندگی ومستوجب فلاکت وحتی بربادی میشود ! پس باید آینده را همیشه در نظر داشت وجهته بهبود آن کوشید !

راجع باینکه آیندهٔما چطور خواهدبود ، میتوان پیش بینی نمود که درصورت فعالیت افراد آن آیندهٔ درخشانی داریم چه‌دست قدرت درین‌سر زمین دفائن قیمت‌دار واراضی‌واقلیم زرخیزی عطا فرموده که‌باسعی میتوان هرنوع ازان فائده گرفت ، استقبال بحال طلوع است چه این نژاد دارای انرژی ولیاقت طبیعی بوده سرعت این حرکت‌وجنبش‌موجوده کافیست‌تادیگر روزنهای سعادت نیز یگان یگان باز شود آیندهٔ ما قابل امید است چه‌زمام‌امور بدست زمامداران با کفایتی سپرده شده که هم بحال وهم بآینده توجه دارند . بالاخره استقبال‌ما قابل اطمینان است چه نهال مدنیت‌ما وقت بوقت بزرگ شده می رود !

اگرحال طوریکه باید خاطر خواه نباشد تجلیات آیندهٔ خودرا فکر نموده به محبت‌وعشق آن جهد نمائیم ، فعالیت کنیم ! زحمت بریم ! همچنان در حیات فردی در مقابل تالمات واضطرابات وبیچارگی های حیاتی مایوس نگشته به آیندهٔ خود امید های قوی بپروریم زیرا امید یاس را که‌بزرگ ترین فلاکتهاست دور کرده درعقب هرشب روزودرپس هرنشیب فرازی را نشان می دهد !

بادقت میتوان فهمید که‌درحیات استقرار وجود ندارد حتی حجیرات وجودما نیز دائماً درحال تحول‌وتجدد است اگرصاحب امید باشیم سرور وجسارت ، غیرت وفعالیت و بالاخره قدرت وقوت بماپیدا وبخوبی میتوانیم که‌درراه‌سعادت استقبال‌خود هرنوع مشکلات‌وموانع‌را پس‌پازنیم ودر تنازع حیاتی غلبه حاصل نمائیم ؟ ورنه مایوسیت ها هر یك مارا از فعالیت باز مانده باکابوس بدبختی همیشه دست وگریبان خواهیم بود ! پس‌بآینده باید امید وعشق داشت وجهته بهبود آن جهد زیاد نمود چه امید مدنیت ، یگانه آرزوی حیات ، باعث تسلی مصائب حال ، غایه اهم جمعیت و مشوق فعالیت و زحمت است .

از مناظر فرحت بخش پغمان :

در یك موضع خوش‌منظر چند فواره نزدیك هم در یك جا فوران می‌نماید .

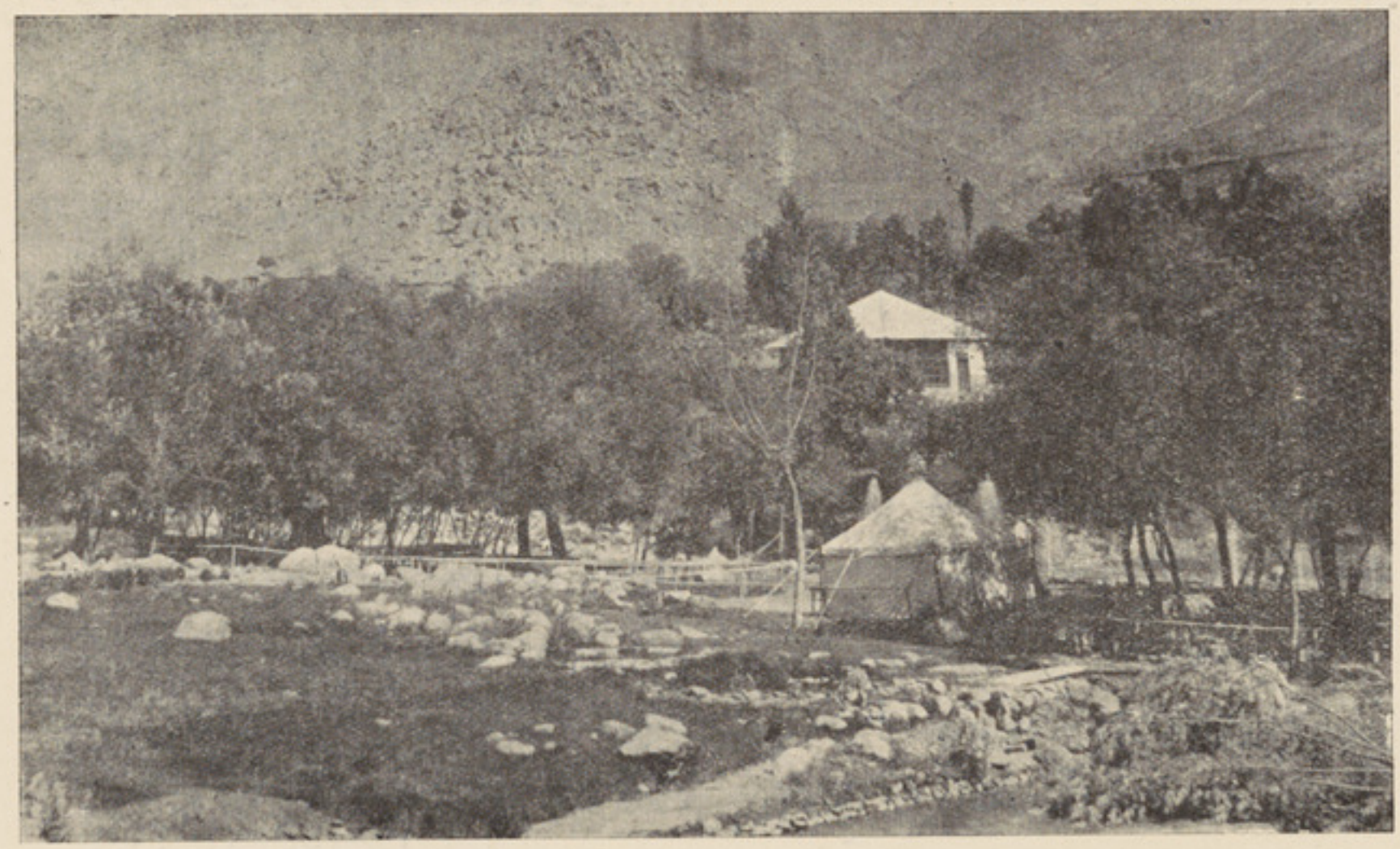

کسانیکه از گرمای پایتخت بـه آغـوش پر نزهت صیفیهٔ پغمان پناه برده بودنـد ـ اینك اکثر متدرجاً بـه شهر باز گشت نموده انـد ـ ولی هنوز در پغمان هـوا جـان بخش و محیط روشن و بی گرد و درختان سر سبز و گل ها باطراوت اند .

د مسلمانانو بیرته پاتی کیده

زمونږ دوطن دنامتو فیلسوف علامه سید جمال الدین شخصیت دوطن هرو ډوکی اوغټ پېژنی! اودده دعمر سوانح اوحالات . دوطن ټول اخبارو نولیکلی اونشر کړی دی . لکن دده مقالی اونطقونه ځکه چه په عربی کښ دی پښتانه ورنه ښه خبرنه دی . نوماوغوښته چه دده ځنی هغه مقالی چه په پښتو نه دی ترجمه شوی ، ترجمه اوقام ته یی وړاندی کړم : « میأاورادالدین »

فعت، اوذلت، ارتقاء، اوانحطاط، ورکول هغه ملتونو ته چه پخوا تیر شوی دی . دادخدای حکم اوشان دی . او هیڅکله به ته په حکم اوارادهٔ خدا وندی کښ تغیراو تبدیل بیا نه مومی . « قرآن کریم » آیاداسی ملت چه هغوی په ټوله دنیا کښ له هرچاځنی ښکته اوپست وی تالیدلی دی ؟ هوماخو ډیرداسی ملتونه لیدلی دی چه هغوی په اول کښ هیڅ اثبات اووجود دنیا ته نه شو ښودی . بیاهماغه ملت په بل وخت کښ خورا لوړوالی اوعظمت یی ښکاره کړی دی .

او همدغه ملت په نسبت دتحولاتو دزمانی سره بیرته ټیټ شوی دی . اوڅه موده روسته بیاقوی شوی، اودعزت، اودعظمت مقام ته رسیدلی دی !

له دی کیفیاتو ځنی خودا معلومیږی چه ددی مرضونو دپاره علاجونه اودرمانونه شته دی . ځکه چه دوی کله اوړاوکله ټیټ لیدی شی . لیکن ډیر افسوس دی چه دملت تنزل څومره یو سخت مدهش درد وی اود هغه دارو څومره قیمتبها اوګران شی دی . اوداسی څوك چه دهغه دردعلاج وکړی شی . اودملت هغه خواره، اوجلا خیالات راغونډ اویګانه کړی شی . نو دغسی کسان خوډیر لږ دی .

هو - داخومنلی شوی خبره ده چه هرڅوك دخپل ژوندانه دساتنی او دهوسائی دحصول دپاره زیاز باسی اوپلټنه کوی - اودومره نه پوهیږی چه دخپل ژوندانه ساتنه اودهوسائی حصول په څه سره کیږی - او هغه مړه همتونه به څرنګه ژوندی کړی شی .

او هغه کسان چه هغوی په خوا ږه خوب دغفلت ویده وی څرنګه به راویخ اوبیدار کړی شی - آیاداسی یولوی تندر مانند غږ چه یولوی ملت، چه د هغوی عادات، افکار، خیالات ؛

هر څه جلا ؛ او متشتت وی او دغه غږ دا ملت واړزوی شته که نه ؟ آیاداسی قهرمان حکمران چه دیوملت متفرق خیالات اومختلف افکار چه په ګردو نوا وزنګو نو دغفلت کښ پراته وی . اودایی حس کړی وی او پو هید لی وی چه په دنیا کښ دهر شی زده کړه دامکان دد رجی ځنی وتلی ده، بلکه په دنیا کښ هیڅ شی آسان اوسهل الاخذ نشته.آیادغه قهر مان به دهغوی هغه متفرق افکار اوخیالات متفق او یګا نه کړی شی که نه ؟ زه په خدای قسم خورم چه داخوداسی یومشکل کاردی چه په دی علاج کښ خوهر حاذق او هو ښیار طبیب اوهردانا حکیم ستړی اوستومان اواریان دریان دی .

تر څو چه طبیب په اصل مرض پوه نه شی اودهغه اسباب ؛ علل؛ عوارض ونه لټوی اوخپل ځان پری پوه نه کا، تر هغه پوری ددا رو اودنسخی تعین نه شی کولی ! اوس به ګورو که چیری دغه مرض په یوملت کښ وه نو تر څو چه دهغه ملت عمر او دهغوی ډول ډول احوال ؛ تطو را ت ونه پیژاندی شی تر هغی پوری خو عللو او اسبا بو دهغه مرض ته رسیدل ممکن نه دی !

دیوملت علاج کول خویوه لویه خبره ده راشه دیو فرد په علاج وغږ یږه ـ آیاطبیب داسی کولی شی چه دیو سړی علاج پخوا له دی ځنی چه دهغه دمرض موجبات ؛ عوارض وپیژنی ـ اودی خوبه دمرض په حقیقت پوه شی حتی چه یوصحی ډول علاج یی وکړی شی ـ ګمان نه کوم بلکه ندی ممکن ـ حقه خبره داده چه طبیب که هر څو مره هوښیار اوماهر هم وی په هغه باندی خودیوه سړی دمرض تشخیص سره د دی چه دهغه عمر او دهغه د ژو ندا نه عوا رض محدود او محصور وی څو مره ګران او مشکل وی ـ نودیو لوی ملت دمرض علاج خوڅه کوی !

که چیری اتفاقیه ـ یاتقدیری ـ یاپه بل عبارت دحافظ غونډاری ـ یاپه بل عبارت ـ شیطان تك ـ نه برابریدی نودناپوه اودبی تجربی طبیب علاج کول په بدنی امراضو کښ بی له دی چه دهغه علاج مرګ ته منجر شی بل څه نه شی متصور کیدی ـ همدارنګه هغه کسان. چه بی له تام خبرت ـ اودعامی تجربی ځنی دیوملت داخلا قو سمولو سر پرستی اوپالنه کوی ـ اودی خو په اصلی کیفیت د عللو اواسبابودضعف دهغوی خبر نه وی ـ نوداسی ملت کله سمیدی شی اوکله ښه کیدی شی !

یعنی که د ملت په ټولو عاداتو ، اعتقاداتو ، مراسمو پله پسی حوادثو، مواقعو، پخوانی رفعت لوړوالی، تنزل ، انحطاط ، اقتصادی درجات په صحی ډول سره ونه پیژاندی شی ـ اودی په کښ غلط یاخطا شی ـ نوداعلاج کول دهغه خو عیناً مرض ګرځی بلکه هغه ملت خوفنا او تباه کیږی ـ هغه څوك چه دانسانی کمالاتو ځنی ئی برخه موندلی وی اودهغه زړه دالهی الهاماتو ځنی په تیاره او پرده کښ نه وی او دی دخپل نفس

په قصور او فتور باندی پوه وی - نو هغه خو به هیچری تربیی او اصلاح دیوملت ته اقدام اوزړ ور توب ونه کوی .

هوداسی لوی کار ته وړاندی کیدل هغه څوك کوی چه هغه محضی کلانکاری ، اولا پی شاپی کوی او په داسی یوه مهمه وظیفه کښ لاس وهی چه دی خو دهغی دپاره هیڅ وړ اولایق نه وی .

ځنی خلق په دی خیال کښ دی چه د ملت دامراضو علاج کول خو په پروپاکنډ او نشریاتو دجرائدو پوری اړه لری . او جرائدخو دترقی او دبیداری دافکارو دملت اودښه کولو داخلاقو دهغوی تکفل او ضمانت کوی . لیکن داخو محضی یو خیال دی ځکه که چیری مونږه فرض کړو چه دجرائد ولیکونکی خوبی دملت د نجات ځنی بل مقصد نه لری . مگر لږه موده روسته دغه لوی لوی مقاصد . دهغوی دزړونو ځنی ذهول کوی او هیروی یی - اودبلی خوا خارجی سیاستونه او دهشتونه د هغوی په زړونو اود ماغونو کښ کښینی او خپل عزم ځنی یی را گرزوی - نو په دغه وخت کښ خود نشریاتو دجرائد ولوستونکی ډیرلږ موندی شی . او که بیاوی هم لیکن پام اوغور پکښ نه کوی نو بی له بدتاثیر ځنی بله نتیجه نه ورکوی !

علاوه لادا چه هغه همتونه چه دناپوهی په پرده کښ پراته وی نو څوك دی چه دجرائد و په وسیله به دغه همتونه په داسی لږه موده کښ سره د دومره سیلابونو دحوادثو پوه کړی - چه په نتیجه کښ دهغوی پوهه او علم نصیب شی !

او ځنی نور خلق داسی اټکل کوی چه هغه ملت چه په اطرافو دمملکت کښ خوروی او هغوی خو په راز راز آرزو گانو سره ډول ډول کارونو ته خپله مینه ښکاره کوی - او یو معمولی ژوند خوښه وی - او په مختلفه عنصر و نو کښ یو معمولی ژوندون کوی چه دملت دحیثیت او د مسلک سره هیڅ وړ تیا نه لری بلکه ډول ډول ضعف او مرضونه پکښ وی - ددی د پاره چه په لږه موده کښ دهغه ملت ټول افراد په علومو او فنونو سره پوه او اخلاق ئی مهذب شی او دټول ملت یوغږ ، یو آواز یو قوت شی ! نو دداسی ملت شفا او جوړوالی دداسی امراضو ځنی بی له دی چه په ټولو ځایونو د مملکت کښ دعلومو او فنونو مدرسی جوړی کړی شی بل صورت نه لری .

نو داسی لوړ کارونه ځو په علماو او فضلا دملت پوری اړه لری چه هغوی خپل قام خپل ملت ته نصایح مواعظ وصایا وکوی او همدارنگه دملت داصلاحا تو نقشه خپل متبوعه حکومت او قهرمان پاچا ته یی وړاندی کاندی چه هغه قهرمان او عرفان پرور پاچا خو هغه خپل ملت په زده کړه دعلومو او عرفان سره مجبور کاندی چه دهغه علومو او فنونو نتایج زر په زر په خپلو ستر گوو وینی نو پس له هغی به یوه رښتانی مینه لکه چه دپاچا مرضا هم داوه ښکاره کړی شی او هرملت چه داسی موقع

حاصله کړی شی نو هغوی خو بیا د فلاکت اودبدبختیامخ نه وینی-اوداخو بی له دی چه دمدرسو په جوړ ولو یو کافی اندازه روپی و نه لګولی شی نه شی کیدی .

که څوك ووائی چه دعلو مو او دفنونو زده کړه خوپه ورو ، وروهم ممکنه ده . نو دو مره بیړی ته څه ضرورت دی ؟ ـ مونږ ورته وایو چه هوداخودرسره منلی شو خو که چیری دباندینی خطر ی او فشار ونه نه وی او که داسی دباندینی یوسیاست وی چه هغه نه غواړی چه ملت ته دی یوه قوی وزمه دعلم اودقوت حاصله شی نوپدغه وخت کښ خو بی له ډیر مخا ر جو او خو را بیړی ځنی دی لوی مطلب ته رسیدل گران دی زیاتی لادا که چیری فرض هم شی چه دو مره بیړه کول په زده کړه د ملت په علو مو او عرفان کښ ضروری نه ده ، آیا په دغه تدریجی ترقی دد ی ملت یو صحیح حکم کولی شی چه دوی به یو مطلوب کمال ته ورسیدی شی حتی چه هغو ی د غه نور ا فراد دخپل ملت په لږوخت کښ هښیار او بیدار کړی شی ـ بلکه دا سی اوږ خدمت خود دی کسا نو بی له خو را بیړی ځنی بلکل محل دتعجب کښل شی ـ ځکه چه داملت خود نننی علو مو او فنونو ځنی ډیر لری پروت دی .

نوځر نگه به دوی دعلم تخم وکرلی شی ـ اوځرنگه به هغه تخم را زرغون شی او راو به تو کیږی او بیا به ځرنگه خپل قداو قامت ښکاره کا او بیا به میوه ونیسی ـ اوپه کومواو بو به خړو به اوپه کومه تربیه به غټ کړی شی ـ

لنډه خبره داده چه هغه شیان چه دغه ملت په هغوسره خپل موجودیت ښکاره ، اوخپل ځانونه تربیه کاندی . په هغو شیا نو خو هیڅوك نه پوهیږی . محضی اطلاقات اوتقریرات دی چه په خپل مینځ کښ یی سره کوی اود وقایعو او حقایقو ځنی خبر نه دی ! آیا کیدی شی چه دبعضی خلقو دغه پور تنی اتکل د علم یقین درجی ته ورسیږی ؟

یعنی دخپل ملت دا فراد وا فکار اخلاق مهذب کړی شی او درشد لیارور ته وښیئی .

نن ورځ ځمونږ د ملت فیلسوفان چه خپل ځانونه علما او فضلا او دعصری علو مو ناقلین او مقررین بولی . محضی نقل او تقاریر کوی ـ او دملت وهمیات اودوړو کتوب دزمانی عقاید او لوی لوی کارونه چه دعلم په جامه کښ یی تلقی کړی وی هغوی ته یی بیانوی . نواد شیا ن خودملت طبایع نه ښه کوی بلکه فاسدوی یی ـ اگرکه داراز علماپه خدمت دخپل وطن کښ صادق هم وی لیکن دقام او دوطن دپاره فائده نه شی رسولی .

ځکه چه دوی په محضی موجوده حیثیت باندی خوشحا له وی اوپه دی چرت اواتکل کښ وی چه دغه څه چه ما زده کړی دی اوزه پری پوهیږم داخود هر چادپاره کمال او دهر ژوندون دپاره

یوښه روح دی .

دداسی معلما نو نا عاقبت اندیشی خود اثابتوی چه‌دوی محضی حمالان او نقال ن دی نه صیح عالمان

خدای پاك جل شانه‌داسی آسمانی قوانین نازل کړی دی چه‌په هغو کښ یی دانسان دپاره ټول ضرر ناك او فائده من شیان بیان کړی دی . اودهغو داجرا کولو دپاره خوانبیا علیهم السلام اوخلفاورا شده واوپاشاها نودزمانی تتر وهلی دی‌اوذمه واری‌یی کړی‌ده .

هرعالم خودخپل‌ملت دژوندانه مواد مطابق دکتاب‌الله‌اوسنت‌درسول‌الله سره خلقو ته بیانوی اوځنی وخت دغه علما په‌مناسبت دموقع اودوخت ددغه ملت دژوندانه‌موادخپلو حکامواوزمامدار انو ته‌وړاندی کوی اوزمامداران یی په‌عادلانه دول سره په‌خلقو باندی منی .

لکه‌مسلمانانودرصدراول همداخوی‌اوصالح عادات درلوده چه نبی کریم‌صلعم‌د هغوی تعریف پـه‌صحیح احادیثو کښ فرمایلی‌دی - لیکن ډیر افسوس‌دی چه‌نن ورځ داسی قامو نه راپیداشو چه‌دوی خودخدای‌عبادت‌او بندگی پریښو ده اودنفس اوشهوت‌په‌پیروی‌اخته‌دی.دخدای تعالی قرآن‌او فرمان‌یی شاته‌غورزولی‌دی نوپه همدی سبب سره دپیشرفت‌اود مخکښ والی ځنی‌روسته پاتی‌شو.اودروسته پاکیدو سبب خویی همدادی چه‌دوی خپل‌نمونځونه‌اونور فرایض پریښو ده اودشهواتوپیروی‌وکوله‌او باطل‌اوناروا کارونه بغض،حسد،ظلم‌اواستبداد په‌کښ ورځ په ورځ زیاتیږی-حتی چه‌نن‌ورځ‌ضعیف‌ترین‌دمللو له‌حیث احساساتو همداعالم اسلام‌بلل شی.اودی ضعف اودی تنزل دعالم اسلام‌ته‌خومتمدن‌علمأ دفلاسفه حیران بلکه پـه‌ویره‌اود هشت کښ دی چه آیاداخه ضعف اوسقوط دی چه مللو داسلام ته متوجه شوی دی نو اوس ښائی چه هر فردځمونږ په دی‌خبره پوه‌شی چه ننني ضعف اوسقوط او خمود ځمونږ خاص په دی سبب‌سره دی چه مونږه دخدای دبنده‌گی او د وطن‌دآبادی ځنی بلکل تنبل اوسست اوغافله یو! او هغه آسمانی قوانین چه‌ټول د نهضت او دشؤناتو دعالم اسلام ځنی ډك‌دی‌اوپیغمبرانو مونږه ته‌امانت‌پری ښبی دی مونږ خو هغه شاته غورزولی بلکه‌هغه امانت خومو پایمال او تلف کړی دی-

نو هغه څوك‌چه‌زړه، اوغوږونه، اوپوهه‌لری- په هغه‌خود اخبره څه پته نه ده چه د مسلمانانو مخکښ تگ اوپیشرفت خوپه‌پابندی او مراعات داحکاموداسلام پوری اړه‌لری! لکه‌مراعات دادیب په خپل ادب. یادحسیب په خپل حسب. یادپاچا په‌واجبا تو دخپل مملکت اورعیت شو !

آیادا اسلامی‌ملت‌به په څه سره مخکښ تگ اوپیشرفت وکولی‌شی؟اسلامی‌ملت خوترڅو چه هغه اعمال اوتدابیر -چه په‌هغو پوری د دین‌او دوطن‌ساتنه اړه‌لری اودوی په هغو شیانو کښ

جدوجهد، اوزیار اوکوښې ونه‌باسی. نودهغوی مخکښې تګ اوپیشرفت خوممکن نه‌دی.

دپیشرفت اودمخکښې تګ دپاره خو ډیرشیان دی‌چه یودهغوځنی پابندی د خپل مقدس دین داسلام، اوبل ایجاد د مکاتبو اومدارسو، او دمعارف تعمیم‌دی - چه‌په‌دی وسیله سره ملت د کندی دجهالت‌ځنی‌راووزی‌اوخپل‌ځانونه‌دغفلت دخوب‌ځنی‌دوطن دآبادی‌دپاره راویښ‌کاندی اوهغه ترقی اولوړ والی چه اسلام په هغه سره بلنه او ښو دنه کړی ده حاصله ئی کاندی. اوپه نشرولو دصنائعواو فنونو، اوپه‌پراخولودذ رایعو دتجارت کښ‌خورا زیاد وباسی!

اودخپل علم اود عمل فضیلت و ساتلی شی - او دخپل دین او د وطن غیرت پری نه زدی! نن ورځ بایده دی‌چه‌په‌ډیره‌ژوره کتنه‌سره‌هغو ملتو توته وګوروچه‌هغونن ورځ داسی پیشرفت کړیدی چه دتعریف اودستاینسی‌په‌اندازه کښ نه شی‌راتلی - نوهر کله چه مونږ د تولی دنیا ځنی روسته پاتی یو نومونږه به ښه ژوندون کله په سترګو ولیدی شو!

نو اوس‌دارا باندی‌لازمه شوه‌چه‌ټول ملت‌ځمونږ یوزړه یوقالب یوغږشی‌اوپه‌خپلو ترقیاتو پسی په‌ډیر جدوجهد سره وروزغلی او خپل ځانونه دنورو په شان مخکښې کاندی. اودنورو پشان په زیار اومړانه کښ‌خپل ځانو نه‌ضرب المثل وګرزوی!

آیاداسی‌ځوك به‌وی چه‌هغه وائی چه دملت دمخکښې والی په‌شهرت او عظمت، اولوړ والی او فخر اوا فتخار کښ خوشرم اوعاردی؟

بلکه هیڅوخت دی خبری ته‌ځوك عارنه‌شی ویلی ځکه چه‌داسلامی ملت‌ترقیات خوپه همدی پورتنی مطلب پوری اړه‌لری.لکه چه دا خود قرآن عظیم او دنبی کریم صلی اله علیه و سلم مقتضی اومدعا ده.

مخ دلکه لمردی...

مخ دلکه لمردی ورته ځیر کتلی نه‌شم
ځکه‌یی دمدح تر عهدی وتلی نه شم

زړه‌یی راغلبیل کړ دهجران په ناوکیو
راز پکښې دیار دمحبت ساتلی نه شم

زه‌یی‌دزنځ‌په‌ځاه کښ بندلکه‌یوسف کړم
بی‌یی دزلفینو درسئی ختلی نه شم

بندیی‌دحواس په‌پنجره زه‌عبدالقادر کړم
زړه‌می پرواز غواړی ولی الوتلی نه شم

عبدالقادر ختك

تللی ، وتلی ، راغلی ، وامثال آن

گل پاچا الفت

کلمات که از مصادر لازمی ساخته شده ، بالحاق (و) مثل (احمد تللی و) ماضی بعید و بالحاق (دی) مثل (احمد تللی دی) ماضی قریب میگردد ، جالب دقتم گردید که آیا کلمات مذکور بدون الحاق علامات بعد و قرب چه خواهد بود ؟ واز کدام قسم کلمات بشمار خواهد رفت ؟ اینك نتیجهٔ فکر خود را درینموضوع بطور نظریه بعرض میرسانم : چون بعضی فضلا به اسم مفعول بودن این قبیل کلمات تصریح نموده اند من نیز اولاً باسم مفعول بودن آن گمان کردم مگر چون افعال لازمی از مفعول واسم مفعول مستغنی است وازمصدر لازمی اسم مفعول ساخته نمیشود وعلاوه بران جملهٔ ذیل (احمد تللی) که بدون کلمه ربط (دی) یك جملهٔ بامعنی بوده ومعنی خودرا پوره افاده مینماید این گمانم زایل وفعل بودن آن برایم محقق معلوم شد . زیرا هیچگاه دو کلمه تا یکی ان فعل ودیگری فاعل نباشد ، بدون حرف ربط معنی تام نمیدهد ، مثلا - احمد ستری ، احمد وزی ، احمد جوړ ، تاوقتیکه کلمهٔ (دی) بآن یکجانشود جمله های ناقص بوده مخاطب ازان معنی پوره گرفته نمیتواند و برخلاف آن جملهٔ (احمد راغی) که کلمهٔ راغی فعل واحمد فاعل آنست بدون کلمهٔ ربط معنی تام میدهد پس معلوم میشو که (تللی) فعل ماضی بوده که قرب وبعد در ان یکسان است تاوقتیکه علامه قرب یا بعد بآن ملحق نشده باشد واحمد فاعل آنست.

شاید بعضی افاضل این چنین کلمات را صفت مشبه بگویند مگر چون در صفت مشبه استمرار میباشد مثل کلمهٔ (شریف) که مقید بزمان معین نیست ، ودراسم مفعول وقوع فعل بر مدلول آن شرط است ، لذا براسم مفعول بودن ویا صفت مشبه بودن کلمات مذکوره جسارت کرده نتوانستم. با اینهم امید که فضلای محترم نظریات خویش را درین باره ابراز و خدمتی بزبان ملی کرده باشند .

یکی از بهترین باغهای صیفیه باصفای پغمان

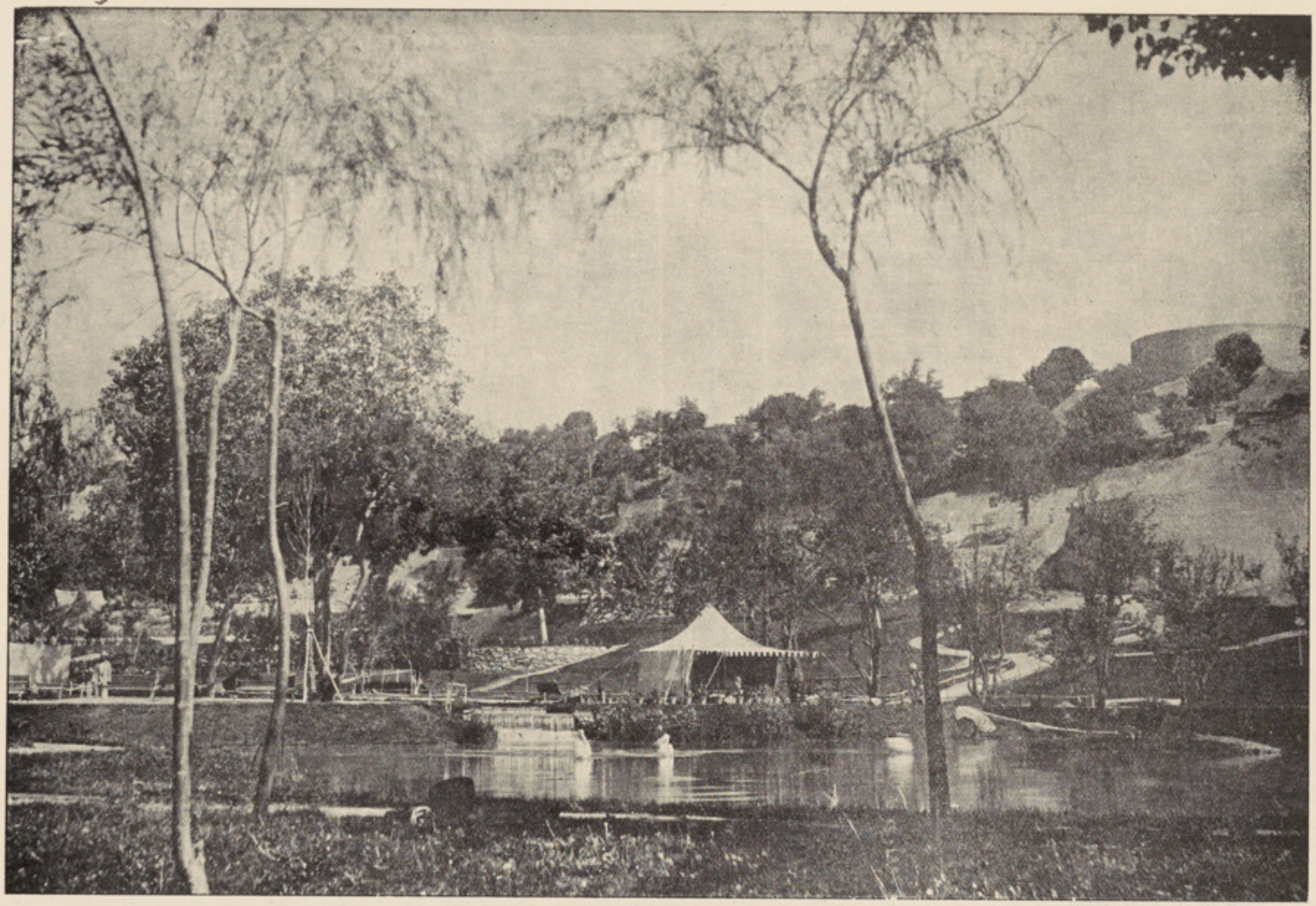

باغ تپهٔ بلند که بارعایت زیبائی های قدرتی ، بصورت خیلی جالب توجه وباذوق نفیسی جدیداً ترتیب گردیده این عکس تالاب قشنگ آنرا نشان میدهد بطرف راست جاده های باریك ومارپیچی است که بسوی صفهٔ تخت بالا میرود ومتی راست برفراز تخت مذکور بنای عمارتی افگنده شود .

خودی در نظر اقبال

امروز درعالم اسلام از شخصیت بزرگ علامه داکتر اقبال مرحوم هیچ کسیکه باادبیات علاقهٔ داشته باشدبیخبر نخواهد بود. علامهٔ موصوف بالقاب شاعر بزرگ ایشیا وشاعر اسلام شهرت یافته است. علامه قلب نهایت رقیق ودماغ خیلی دور رس ونکته سنجی را دارا بوده‌که برای یك شاعر فلسفی لزوم دارد. وی باملت ما افغانیان میل‌ومحبت مخصوصی داشت. این‌است که جمعی ازصاحبان ذوق وقریحهٔ وطن باطرز مخصوص‌ادب اودلچسپی زیادی دارند. علامه یکی از اعضای افتخاری پښتو تولنه بوده وبعضاً کلام خود را نیز به تولنه الطاف میفرمودند:

بنابران مقاله هذا را که روح شاعری اقبال گفته میشودوبقلم یکی ازفضلای بارز هند: داکتر سید عابد حسین نوشته شده است ترجمه واقتباس نمودم. یقین دارم قرائت مقالهٔ هذا که افادهٔ مطالب ذیل‌را مینماید: «مقام‌شعر وشاعری درحیات امروزی، علت‌انحطاط اسلام، مسئلهٔ وحدة الوجود، بنیادفلسفهٔ حیات‌اقبال، خودی، بیخودی، ضبط نفس، و ... و...» جهت قارئین گرام ما باعث دلچسپی خواهد شد. قیام الدین «خادم»

❀ ❀ ❀

اگرشماخصوصیت‌بارز شاعری اقبال‌را معرض سوال قرارداده، به‌پرسیدحتما بشماجواب‌خواهند گفت‌که اقبال‌شاعرفلسفی‌واشعار اوکاملافلسفیانه‌است. این تعریف در وهلهٔ اول شمارا باین تصور میکشاند که آیا فلسفه شعر میشود؟ چه فلسفه تعبیر جامد وبیروح حقیقت، وشعر ادراکات زنده وآبدار زندگی است که اعصابرا تحریك وروح‌را حساستر ولطیفتر میگرداند. فلسفی‌صورت کائنات را ذهناً ادراك واین ادراکات خود رادرضمن تصورات مجرد بیان مینماید، که‌بر لوحهٔ دل نقش‌میگردد. بالعکس شاعر جنبش نبض کائنات وحرکت قلب حیات را حس‌کرده احساسات خود را بواسطهٔ نقوش ونغمه های متحرك‌دراعماق دلهای‌ماداخل‌وبادوران خون‌مایکجامینماید.

حق اگرسوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چوسوز از دل گرفت

اینکه میگویند شعر اقبال شعر فلسفی است، چه‌معنی دارد، آیا شعراقبال مثل نظریات حکمت ازسوز وگداز زندگی خالی است؟ کسانیکه باشعر اقبال سر وکاری دارند، آنها میدانندکه‌شعراقبال‌ترجمهٔ حیات‌وچشمهٔ زندگیست که مزرعهٔ آمال‌را سرسبز میگرداند.

وقتیکه لفظ فلسفه برای شعر مستعمل شود، درانوقت یك صنعت فلسفه‌یعنی «کلیت وهمه گیری‌موضوع» مدنظر میباشد. کلام اقبال را باین لحاظ فلسفیانه‌میگویند که‌وی تصورکلی زندگی را معرض بحث قرار میدهد، موضوع شعرش نصب العین جامع حیات قوم‌وملت است که‌ما آنرا فلسفهٔ تمدن میگوئیم. ورنه اگر بلحاظ طرزادادیده شود شعراقبال ازان سوز وگداز ورنگ وآهنگ لبریز است که روح شاعری ایشیا بحساب میرود.

ممکن است بعضیها تصور نمایند که اقبال درناله های خود طبقهٔ خاص یعنی مسلمانهارا که‌حجم دائرهٔ آن‌درمقابل

انسانیت خیلی محدود وتنگ است موردخطاب قرار داده وشعرای غزلگوی ایران وهندوستان بلحاظ و سعت نظر نسبت باقبال پیشقدم بنظر می‌آیند چه آنها جذبات وکیفیات عموم انسانیت را کشیده‌اند. ولی اگر بنظر دقت دیده شود باید اعتراف نمودکه محض جذبات وکیفیات‌نگاری چیزی وتعبیر تصور مکمل‌زندگی چیز دیگر میباشد. جذبات‌درتمام انسانها یکسان است لکن نصب العین درتمام انسانها بیك صورت نمی باشد . اگرچه درهرعصر وهرزمان بعض‌افراد بوده وهستند که تصور یك‌تمدن عالمگیرانسانی رادرمخیلهٔ خود میپرورانند. لیکن‌این خیال‌فقط‌تصور مجردوبصورت فلسفه بوده است . این تصور تا کنون دردل هیچ‌کدامی چنین یك تعلق زندهٔ پیدا نکرده است که‌لازم شعربندی برین موضوع‌بوده‌باشد . تاحال هرشاعر بنابرمیلان طبیعت خواسته‌است عکس انسانیت را درآئینه کدام ملت‌یاقوم مخصوص به‌بیند . حالا درذهن ما این سوال پیدامیشود که کدام یك ازتصور قوم وملت وسعت زیادی دارد ؟

اگرلفظ قوم‌را باصطلاح مغربیها برجماعت وگروهی اطلاق نمائیم که درین آنها قدر مشترك تنهانسل ووطن باشد ، ولفظ ملت‌را باصطلاح ومحاورهٔ اقبال برجماعت وگروهی اطلاق کنیم‌که موجبات وحدت آنها نصب العین روحانی واخلاقی‌بوده‌باشد . البته این‌یك تسلیم خواهدشد که تصور ملت نسبت بقوم وسیعتر وبسرحد انسانیت‌قریبتر است، زیرا در دنیا فرق نسل‌و وطن همیشه موجود بود وخواهد بود . واگراین خیال زیاده اهمیت داده شود اتحاد نوع انسانی محال میگردد . ولی فقط بواسطه یك نصب العین اخلاقی وروحانی میتوان نوع انسانی رابیك مرکز واحدی جمع نموده محل تصور وامکان قرار داد اولا باید دید نصب العین که اقبال میپروراند چه وچگونه است ؟ وآیامیشود نصب‌العین ویرادردایرهٔ محدودی خیال کرد ؟

جهت اینکه مابتوانیم شاعری‌اقبال ونصب‌العین زندگی اورا بخوبی بفهمیم لازم است که این نقش را بامنظر تاریخی آن محل تدقیق قرار دهیم : درانوقتیکه‌افق‌هند معرض تابش‌آن‌هلال نوگردیدکه متعاقباًبرفلك شعر وادب ماه کامل گشته‌اشعار تابندهٔ خودرادرانحوالی منتشرنمود دران‌وقت‌مشرق‌وخصوصا عالم‌اسلام‌راتاریکی حزن ویاس فراگرفته ومخصوصاً حالت مسلمین هند بواسطهٔ نادانی واسارت خیلی موجب رقت‌بود ، درانوقت حرارت وجوش زندگی درقلوب عامه خاموش وبهرطرف که‌نظر انداخته می‌شد جزخاکستر سردیأس وحرمان چیزی بنظرنمی‌آمد ؛ هیبت فاتحین وصولت تمدن مغربی بردلهای مسلمانان هند استیلاء کرده ، وآنها میخواستند ازمقابل این قوت مخوف فرار کنند . ولی این‌قوت مخوف مانند مقناطیس آنهارا طرف خود جذب مینمود. درعین همین‌حالت یکنفر مسلمان خوددار وباهمت یعنی سید احمد مرحوم که او یقین داشت درته این کمزوری سطحی یك‌قوت فولادی مضمراست ، مسلمانانرا بتماس تمدن مغرب ترغیب کرد . این تماس در وهلهٔ اول برای آنها صدمات ومشکلاتی فراهم کرد . مگر درنتیجه شراره هائی ازان سرزد که در دلهای مسلمانان هند آتش غیرت وحمیت برافروخت . درین حالت اگرتدبیر وسیاست را یکطرف گذاشته وفقط ازجنبهٔ‌شعر وادب ملاحظه فرمائید دو شخصیت ممتاز درنظرشما نمودارمیشود . که یکی‌حالی ودوم اکبراست. اول‌الذکر بلهجهٔ سوزوگداز داستان عروج وزوال ملت اسلام‌راسرائیده‌یادعظمت واقبال گذشته را تازه گردانید وعرق حمیت آنهارا تحریك کرد. مؤخرالذکر مسلمانها را درپیرایهٔ ظرافت ازاسارت ذهنی اغیار آگاه گردانید . واحترام مذهب وتمدن‌شانرادوباره درنظرآنها قائم‌نمود . (حالی) جدت پسندبود ، برخرابیهای تهذیب‌قدیم تنقیدات محکمی مینمود . وطرف خوبیهای تهذیب جدید رهنمائی میکرد . (اکبر) قدامت پسند بوده برتمام چیزهای تهذیب جدید میخندید ، وتهذیب قدیم را تعریف مینمود . مگر هردوی آنها توانستند حس‌عزت قومی‌را درمسلمانهابیدار ، وحوصلهٔ اعتماد بخودرا درآنهاپیدانموده وآنهارا در ظلمت یأس طرف روشنی امید هدایت کنند . بااینهم دوشاعر بزرگ فوق نتوانستند بعمق نظریات اسلاف خود پی ببرند. آنها مرض قوم مریض خود را تشخیص نمودند ، لیکن سبب وعلت مرض‌را دریافت کرده نتوانستند . « اکبر » سبب تنزل اسلام را طوری گمان کرد که مسلمین از مرکز یعنی مذهب‌خود منحرف گشته‌اند . و« حالی » تصورنمود که آنها اجتهادفکر ووسعت نظررا گذاشته مقلد وتنگ نظر گردیده‌اند . لیکن یکی ازین دوهم باینطرف پی نبردند

که آنها را ازمرکزشان چرامنحرف شده ، وچرا مقلد وتنگ خیال گردیدند ؟ـ برای دریافت این علل و عوامل که اسباب تأخر مسلمین گردیده است . نظر فلسفیانه « اقبال » ضرورت بود . ممکن است مؤرخ گوید که دولت وحکومت مسلمانها را کاهل وعیش پرست گردانیده و این کاهلی وعیش پرستی باعث شد تاآنهارا تدریجاً ازفعالیت وحرکت باز داشته دچارسستی وجمود نماید . لیکن اقبال چون باوجود تاریخ دانی بفلسفهٔ تمدن وفلسفهٔ نفس نیز آشنابود این توصیه‌را کافی ندانسته واومعتقد بود یك‌ملت باعزمیکه عظمت واقتدار خود را برلوح خاطرعالم ثبت کرده مادامیکه اززهر تعیش وکاهلی روحانی مسموم شده باشد هرگز باین حالت نمیرسد که قوای ذهنی وعملی خود را ازدست بدهد .

این عامل روحانی که از دیگران بمسلمین سرایت کرده بعقیدهٔ اقبال عبارت ازعقیدهٔ « وحدت الوجود » میباشد بنابرین عقیده وجود نفس انفرادی باطل واحساس تکلیف فرد و اخلاق فردی رفع قرار داده شده است . این عقیده بنیاد مذهب و اخلاق را متزلزل نموده ذوق سعی وعمل راحوگردانیده است . تفصیل این اجمال را از زبان خود(اقبال) بشنوید :

« درتحقیق وتدقیق مسئله (انا) در بین تاریخ ذهنی مسلمانها وهندوها یك مماثلت عجیبی موجوداست . ازهمان نقطهٔ نظریکه سری شنکر گیتارا تفسیر نموده است ، عین این طریق را شیخ محی‌الدین عربی اندلسی در تفسیر قرآن شریف اتخاذ نموده که بردل و دماغ مسلمانها اثر عمیق وارد نموده است علم و فضل و شخصیت عظیم شیخ اکبر مسئله وحدة الوجودرا که اومفسر پرجوش آن بحساب میرود ، عنصر لاینفك تخیل اسلامی قرار داد . اوحدالدین کرمانی وفخرالدین عراقی از شیخ اکبر نهایت درجه متأثر گردیده ورفته‌رفته تمام شعرای قرن ١٤ عجم درزیر اثر همین فکر وخیال درآمدند . قوم نازك خیال ولطیف الطبع ایران این مشقت طویل دماغی را که جهت رسیدن از نقطه جزبسرحد کمل تحمل آن ضروری بودتاب نیاورده این فواصل بعیده‌را بحدد تخیل طی نمود ، ودر «رگ چراغ» «خون آفتاب» ودر « شرارسنگ» ـ « جلوهٔ طور » مشاهده نمودند . »

« خلاصه اینکه‌حکمای هندو در مسئلهٔ وحدة الوجود دماغ خودهارا مخاطب نمودند . مگر شعرای ایران درتفسیر این مسئله طریقهٔ‌رااختیار کردند که ازهمه کرده پرخطر است یعنی آنها قلب‌را آماجگاهٔ ساختند ، واز نکته آفرینهای حسین و جمیل خود ها تمام قوم اسلام را از ذوق عمل محروم نمودند . »

مقصد مسئلهٔ وحدة الوجود که‌دربالا به آن اشاره شده است این‌است که‌وجود حقیقی عبارت از ذات صانع است ومخلوق ، که‌عالم طبیعی و انسان دران داخل است داری‌وجوداعتباری‌وموسوم‌ودرحقیقت یك‌پرتو نور ایزدی است . ومابسبب کوتاه نظری خود این اصنام خیالی را حقیقی تصور کرده وهمین پردهای تعینات مارا از معرفت ذات محروم گردانیده است .

احساس وحدت درحدذات خود کیفیتی است ازحالات قلب که‌دراوقات‌مخصوصه‌بروز میکند . واگرزمان بخواهد این کیفیت رادرقیدبیان آردغیر ازالفاظ دردسترس خود چیزی نمی یابد . ولی شاعر این الفاظ را گرفته پرواز مینماید ، ودرلباس خوشنماورنگین پیچانده بقدری دلکش ودلفریب میسازد که‌دل ودماغ شنونده رامسحور مینماید این است تصوفیکه شیخ‌علی‌حزین راجع بآن گفته است « برای شعر گفتن خوب است » اگراین‌قیل وقال محض برای تفریح میبود چندان باکی نداشت . ولی متأسفانه اقوامیکه‌بمرض تن‌پروری گرفتارشده‌از تکالیف ومشکلات زندگی متوحش وهرسان میشوند و برای خالی کردن شانه ازبار این تکالیف حیله وبهانه میجویند آنها این قسم‌شاعری متصوفانه را فلسفهٔ‌حیات خودها قرار میدهند . موهوم بودن کائنات بی حقیقت بودن نفس انسانی همچنین بی ثباتی حیات بیحاصل بودن سعی‌وعمل تمام اینها خیالاتیست که‌درنغمه‌های شیرین شعر باعصاب قوم‌خسته سکون بخشیده نشهٔ خواب می آورد پس وقتیکه‌به‌سبب غفلت خود دولت وحکومت قوت و اقتدار خودراازدست دهند ، درانوقت‌این‌نغمه های‌دلفریب که‌در سابق باعث صبروسکون کیف‌وسرور میگردیدحال موجب یأس‌وقنوت حزن وملال‌میشود . وحینیکه این‌خیالات‌قوم‌را یکدفعه ازیادآورد دوباره‌نمیگذارد که‌برخیزد ـ این‌بود ماجرائیکه‌برعالم‌اسلام گذشت وبنابرهمین‌درین آنهایی مرکزی

بی اصولی وبیعملی پیداشد. این بودیك علت بزرك امراض انفرادی واجتماعی عالم اسلام که آنرا حکیم ملت (اقبال) دریافت نموده وبرای ازاله آن قوت خداداد مسیحائی اش را صرف کرد.

این عقیده را که نزد اقبال وجه حقیقی زوال ملت اسلام است «بنام نفی خودی» مینامد ومیخواهد بنظریهٔ «اثبات خودی» آنرا ردنماید لفظ خودی یاانانیت درفارسی بمعنی کبر وغرور مستعمل است مگر اقبال آنرا بطوریك اصطلاح فلسفیانه برای این احساس وعقیده استعمال کرده است که نفس فردیا اناگر چه مخلوق وهستی فانی است اماوجود علیحده دارد که سبب عمل پایدار ولازوال میگردد چنانچه دردیباچهٔ «اسرار خودی» میفرماید:

«این لفظ درین نظم بمعنی غرور استعمال نشده است مثلیکه عموما دراردو (وفارسی) باین معنی مستعمل است مفهوم این لفظ محض احساس نفس یا تعیین ذات میباشد».

همین تصور خودی بنیاد فلسفهٔ حیات وکائنات اقبال میباشد میگویند که فلسفه از ابهام وحیرت آغاز میشود درینجاسوالیکه اقبال را درحیرت انداخته این است دراین وحدت وجدانی یانقطهٔ روشن که تمام جذبات وتخیلات انسانی ازان مستیز میگردد واین چیز پراسرار که شیراز بندکیفات غیر محدود فطرت انسانی است این خودی یاانا، یامن که ازروی عمل خود ظاهر وازروی حقیقت خویش پنهان است آنکه خالق تمام مشاهدات مگر لطافت آن تاب مشاهده نگاهها گرم نمی آرد چیست؟ - آیااین حقیقت لازوال است یااینکه زندگی محض بطور عارضی جهت حصول اغراض عملی خویش خود را درین فریب تخیل یادروغ مصلحت آمیز نمایان کرده است ازنقطهٔ اخلاق شناختن طرز عمل افراد واقوام منوط ومنحصر بدادن جواب این سوال است اینست که علماوحکمای تمام اقوام عالم جهت پیدا کردن این جواب بر طبق مذاق و طبیعت خود ها سعی و کوشش نموده اند چنانچه اقوام فلسفی مزاج مشرق انایا شخصیت انسانی را محض فریب تخیل می پندارند واز گردن انداختن این بار گران رایگانه وسیلهٔ نجات می شناسند بالعکس مذاق عملی اقوام مغرب آنها را به نتائج که خاطر خواه ومتقاضی فطرت آنها بود سوق نمود... تحریك اسلامی در ایشیای غربی یگانه پیغام عمل بوده که این تحریك (انا) را هستی مخلوقی می پندارد که بواسطهٔ عمل لازوال وپایدار میگردد.... من این مسئلهٔ دقیق را از پیچیدگیهای دلائل فلسفی آزاد نموده کوشش نموده ام تابرنگ تخیل رنگین گردد، ودرمعرفت وشناخت این حقیقت آسانی پیدا گردد.»

بیائید ببینید خیالیکه اقبال اینجا بطور مجمل در نثر بیان کرده است، تفصیل آن ازفیض طبع این سخنور باکمال، جامهٔ شعر پوشیده چه قدردلنشین ودل آویز، روح پرور وروح افزا، جان بخش وجان نواز گردیده است.

اصل کائنات بعقیدهٔ اقبال وجود بسیطی است که قوتهای شعور واراده دران مضمر میباشد. برای اینکه این قوتهارا در معرض فعل بیاورد. نفس خودرادر (خود) و (غیرخود) یا باصطلاح فلسفه بموضوع ومعروض منقسم نمود. علت غائی غیر خود این است که جهت مشاهدهٔ خودی کار آئینه، وبرای ارتقای خودی کار معمول را بدهد. خودی جهت تکمیل واستحکام خویش باغیر خود تصادم مینماید. وبذریعهٔ این تصادم قوتهای مکنونه انسانی نشو ونما یافته ومتدرجا مراتب ترقی خودراطی می نماید. هستی خودی حرکت دایم وعمل پیهم وکشمکش وکار زاراست. بهمان اندازه که یك چیز درخودی خودمستحکم وبرغیر خودغالب باشد بهمان اندازه قیمت اودر مدارج حیات متعین میگردد:

پیکر هستی زاسرار خودی است
هرچه می بینی زاسرارخودی است
خویشتن راچون خودی بیدار کرد
آشکار عالم پندار کرد
صدجهان پوشیده اندر ذات او
غیر او پیداست از اثبات او
سازد از خود پیکر اغیار را
تا فزاید لذت پیکار را
چون حیات عالم از روز خودی است
پس بقدر استواری زندگی است
چون زمین برهستی خودمحکم است
ماه پابند طواف پیهم است
هستی مهر اززمین محکم تراست
پس زمین مسحور چشم خاوراست

حلقهٔ آخرین این سلسله ارتقاً انسان است:

خودی کیاهی راز درون حیات
خودی کیاهی بیداری کائنات

ازل اسکی پیچهی ابو سامنی
نه حدا سکی پیچهی نه حدسامنی
زمانی کی دهاری‌مین بهتی هوئی
ستم‌اسکی موجون کی سهتی‌هوئی
ازل سی‌هی یه کشمکش مین اسیر
هوئی‌خاك آدم مین صورت پذیر
خودی کانشیمین تری‌دل مین‌هی
فلك جسطرح انکه کی‌تل میل‌هی

ترجمه: خودی چیست ؟- را زدرون حیات وبیداری کائنات است ، که ازل درعقبش وابد پیشروی اوست ؛ نه‌بطرف عقب خود حددارد ونه‌بجانب مقابل‌خود. درجریان زمان جاری بوده هجوم امواج دریای بیکران زمانرا پذیرفته واز روز ازل درین کشمکش اسیر بوده ، آخر درخاك آدم صورت پذیرگشت. محل خودی دردل‌تواست. مثلیکه فلك درمردمك چشم تو جادارد .

❀ ❀ ❀

انسان باعتبار مدارج درکائنات از ینجهت نسبت بهمه برتراست که درذات او، برای (خودی) قابلیت و استعداد شعورنفس، وشعورمقصدخود حاصل گشته؛ وهمین شعوراورا ازتمام اشیای دیگر ممتازمینماید . اونیز مثل دیگرمخلوقات مخلوق‌است ؛ اماهستی‌اوهستی اعتباری نه‌بلکه حقیقی‌است . بمقابل او وجود عالم فطرت اضافی محض وپابند ادراك ومشاهدهٔ حضرت انسان است :

این جهان چیست؟ صنم‌خانهٔ پندار من است
جلوهٔ او گر و دیدهٔ بیدار من است
همه آفاق که گیرم بنگاهی او را
حلقهٔ‌هست که‌ازگردش پرکارمن‌است
هستی ونیستی ازدیدن و نادیدن من
چه‌زمان‌وچه‌مکان‌شوخی افکار من‌است

❀ ❀ ❀

جهان را فریبی از دیدن ما
نهانش رسته از نادیدن ما
جهان غیر ازتجلی های مانیست
که بی‌ماجلوهٔ نوروصدانیست
جهان رنگ و بو گلدستهٔ ما
زما آزاد وهم وابستهٔ ما
خودی او را یك تارنگه بست
زمین و آسمان و مهرومه بست

❀ ❀ ❀

وجود خودی یا(انا) بنا بعقیدهٔ دیکارت بدیهی است چراکه اوبلاواسطه بنفس خود شعوردارد ؛ درحالیکه هستی غیرخود یعنی‌عالم فطرت محتاج دلیل است . اگر انسان راجع بوجود خود شك داشته باشد این شك بذات خود دلیل‌است برینکه درینجا ذاتیکه شك میکند موجود است :

اگرگوئی که (من) وهم گمان است
نمودش چون‌نمود این و آن است
بگو با من که دارای گمان کیست
یکی‌درخود نگرآن بی گمان کیست
جهان پیدا ومحتاج دلیلی
نمی آید بفکر جبرئیلی
خودی پنهان زحجت بی نیاز است
یکی‌اندیش‌ودریاب این‌چه رازاست
خودی را حق بدان باطل مپندار
خودی را کشت بیحاصل مپندار

❀ ❀ ❀

احساس‌خودی‌نقطهٔ آغاز زندگی‌انسانی است وبرای پیمودن مراتب کمال زندگی تقویت روح‌خودی لازم ومتحتم‌میباشد . چنانچه سابقا شرح دادیم‌بنیان خودی‌وقتی مستحکم وپایدار میشود که‌انسان باغیر خود یعنی باماحول خود متصادم گردد ، وبرای تأمین مقاصد جدیده که وقتا فوقتاً درجلواعمال‌انسانی عرض اندام میکند مصروف عمل ودربحبوحهٔ‌این‌گیرودارپرماحول خود غلبه‌جسته‌رفع‌مشکلات وبندش‌هارا وجههٔ همت قرار دهد . وباین واسطه قوای ذهنی وعملی خودرا پی‌درپی تیز نموده ترقی میدهد . روز بروز آتش خودی درسینه‌اش مشتعل‌تر شده‌میرود.

زندگانی را بقا از مدعاست
کار وانش‌را درا ازمدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است
اصل او درآرزو پوشیده است
از تمنا رقص دل در سینه‌ها
سینه ها از تاب او آئینه‌ها
ما زتخلیق مقاصد زنده ایم

این سوز آرزو طالب خودی را آرام نمیگذارد ، درحصول یك مقصد برای حصول یك مقصد بلندتر کوشش مینماید . وباینصورت در راه طلب جلوتر میرود. وزندگانی عبارت است ازهمین بیقراری ونارامی ، وسعی پیهم وجهد مسلسل ، سکون ولو که سکون بهشت هم بوده باشد جهت نفس انسانی پیام مرگ است :

چه کنم که فطرت من بمقام در نسازد
دل ناصبور دارم چوصبا به لاله زاری
چو نظر قرار گیرد به نگار خوبرئی
تپد آن زمان دل من پئی خوبتر نگاری
زشرر ستاره جویم زستاره آفتابی
سرمنزلی ندارم که بمیرم ازقراری
چوزبادهٔ بهاری قدحی کشیده خیزم
غزلی دگر سرایم به هوای نوبهاری
دل عاشقان بمیرد به بهشت جاودانی
نه نوای دردمندی نه غمی نه غمگساری

❀ ❀ ❀

منازل ترقی به تسخیر این عالم زمان ومکان ختم میگردد . چشم تخیل شاعر برای جدوجهد انسان ، ماورای این ، میدانهای نووتازه می بیند :

خودی که یه هی منزل اولین
مسافر ! یه تیرا نشیمن نهین
تری آگ رس خاکدان سی نهین
جهان تجودسی هی توجهان سی نهین
بڑهی جایه کوه گران تو ڑ کر
طلسم زمان ومکان تو ڑ کر
جهان اوربهی هی ابهی بی نمود
که خالی نهین هی ضمیر وجود
هواك منتظر تیری یلغار کا
تری شوخی فکرو کردار کا

ترجمه: این که تودران بودهٔ، منزل اولین خودی است . ای مسافر !این مکان نشیمن ومسکن تو نیست ، آتش تو ازین خاکدان نیست جهان از تو است وتو از جهان نیستی . پیش برو این کوه گران وطلسم زمان ومکان را بشکن جهان وعالم دیگر نیز وجود دارد که ضمیر هستی از ان خالی نیست وآن عالم به هجوم شوخی فکر وعمل تو انتظار دارد تامفتوح تو گردد .

قناعت نه کر عالم رنگ وبو پر
چمن اوربهی آشیان اوربهی هین
تو شاهین هی پروازهی کام تیرا
تری سامنی آسمان اوربهی هین
اسی روز شب مین ابهه کرنه ره جا
که تیری زمان ومکان اوربهی هین

ترجمه ، باین عالم رنگ وبو قناعت مکن زیرا چمن وآشیان دیگری نیز هست توشاهین هستی کار تو پرواز است ، پیشروی تودیگر آسمانها نیز وجود دارد تو نباید درقیداین روز وشب پابند شوی زیرا که برای تو زمان ومکان دیگر نیز هست .

❀ ❀ ❀

در مورد پیمودن این طریق به رهنما که آن عبارت از عشق است ضرورت می افتد . مرد کامل آنرا میگویند که مدارج معرفت نفس راطی نموده بمعراج خودی رسیده باشد . نام دوم محبت تقلید است . لیکن در ینجا معنی عشق وتقلید این نیست که عاشق خود را در ذات معشوق ویامقلد ، حیات خود را در حیات مرشد محو نماید یاازین دومنبع قوت مستعار روحانی را اخذ نموده تقویت مصنوعی حاصل نماید ، بلکه مقصود این است که وی ازین شخصیت عالی راز تکامل خود را آموخته بقوتهای خود نشوونما بخشد . وباین واسطه اساس شخصیت وخودی خود را محکم واستوار نماید :

نقطهٔ نوری که نام او خودی است
زیر خاك ما شرار زندگی است
از محبت میشود پائنده تر
زنده تر ، سوزنده تر ، تابنده تر
کیمیا پیدا کن از مشت گلی
بوسه زن بر آستان کاملی
کیفیت ها خیزد از صهبای عشق
هست هم تقلید از اسمای عشق .
عاشق محکم شو از تقلید یار
تا کمند تو شود یزادن شکار

❀ ❀ ❀

عشق باشخاص خام ازخود فراموشی وازخود رفتگی

نشان میدهد ، درحالیکه بپخته کارها خود داری را می آموزد .

بهردل عشق رنگ تازه بر کرد
گهی باسنگ وگه باشیشه سر کرد
ترا ازخود ربود و چشم تر داد
مرابا خویشتن نزدیکتر کرد

❀ ❀ ❀

محبت نصب العین غیر فانی خودی انسان فانی را تکمیل کرده پایدار مینماید :

مردخدا کاعمل سی صاحب فروغ
عشق هی اصل حیات موت هی اس پر حرام
تندوسبکسیر هی گرچه زمانی کی رو
عشق خود ایک سیل هی سیل کو لیتا هی تهام
عشق کی تقویم مین عصر روان کی سوا
اور زمانی بهی مین جن کا نهین کوئی نام

ترجمه : عمل مردخدا از عشق فروغ میگیرد : زیرا عشق اصل حیات و سرچشمهٔ زندگی بوده موت بران حرام است - اگر چه رفتارزمانه تند وتیز است ، ولی عشق بذات خود سیلابی است که سیلاب دیگر را سدمیگردد - درتقویم عشق سوای عصر روان دیگر اینچنین زمانه ها نیز میباشد که هیچ نام ندارد .

❀ ❀ ❀

جهت حصول هدایت پیشروی مردکامل سر نیاز خم کردن خودی را مستحکم مینماید ولی بخاطر مال ودولت جاه ومنصب دست نگر ارباب اقتدار بودن خودی را ضعیف و کمزور می سازد . فقرو استغنا از مقدمترین و مهمترین شرائط خودی است :

ای فراهم کرده از شیران خراج
گشتهٔ روبه مزاج از احتیاج
ازسوال افلاس گردد خوارتر
ازگدائی کدیه گرنا دار تر
ازسوال آشفته اجزای خودی
بی تجلی نخل سینای خودی
وای برمنت پذیر خوان غیر
گردنش خم گشته ازاحسان غیر
ای خنک آن مرد کاندر آفتاب
می نخواهداز خضریک جام آب
چون حباب از غیرت مردانه باش
هم ببحر اندرنگون پیمانه باش

سوال وگدائی تنهااین نیست که مفلس ازخانه دولتمند خواست نماید بلکه هرطریقهٔ که انسان دران بذات خود تکلیف رابرداشت ننموده ازمحنت دیگران استفاده نماید بعقیدهٔ اقبال همه اینگونه طریقهای حصول دولت درگدائی داخل است .

دربین گدائی وفقرزمین وآسمان فرق است گدائی احتیاج مال دنیا وجانب دیگران دست دراز کردن است امافقر ازلذایذ مادی بی نیاز شدن و قوت های کائنات راتسخیر کردن برنوامیس فطرت حکمرانی وقیام امن و امان رادردنیا اعلان نمودن ومظلومانرا ازپنجهٔ ظالمان نجات دادن است .

چیست فقرای بندگان آب وگل ؟
یك نگاه راه بین ، یك زنده دل
فقر خیبر گیر با نان شعیر
بستهٔ فتراك او سلطان و میر
فقر بر کروبیان شبخون زند
برنوامیس جهان شبخون زند
با سلاطین بر فتد مرد فقیر
از شکوه بوریا لرزد سریر
از جنون می افکند هوئی بشهر
وارهاند خلق را ازجبرو قهر
بر نیفتد ملتی اندر نبرد
تادرو باقیست یك درویش مرد
آبروی ما ز استغنای اوست
سوز ما ازشوق بی پروای اوست

❀ ❀ ❀

اك فقر سکهاتاهی صیاد کو نخچیری
اك فقرسی کهلتی هی اسرار جهانگیری
اك فقرهی قومون مین مسکینی ودلگیری
اك سی متهی مین خاصیت اکسیری

ترجمه : یکنوع فقر بصیاد وضع نخچیری می آموزد . واز یکنوع فقر دیگر، اسرار جهانگیری کشف میگردد . ازیك قسم فقر دراقوام مسکینی ودلگیری ؛ وازیك قسم دیگر درخاك خاصیت اکسیر پیدامیشود .

یکی از باغهای جدید و با صفای صیفیهٔ قشنگ پغمان :

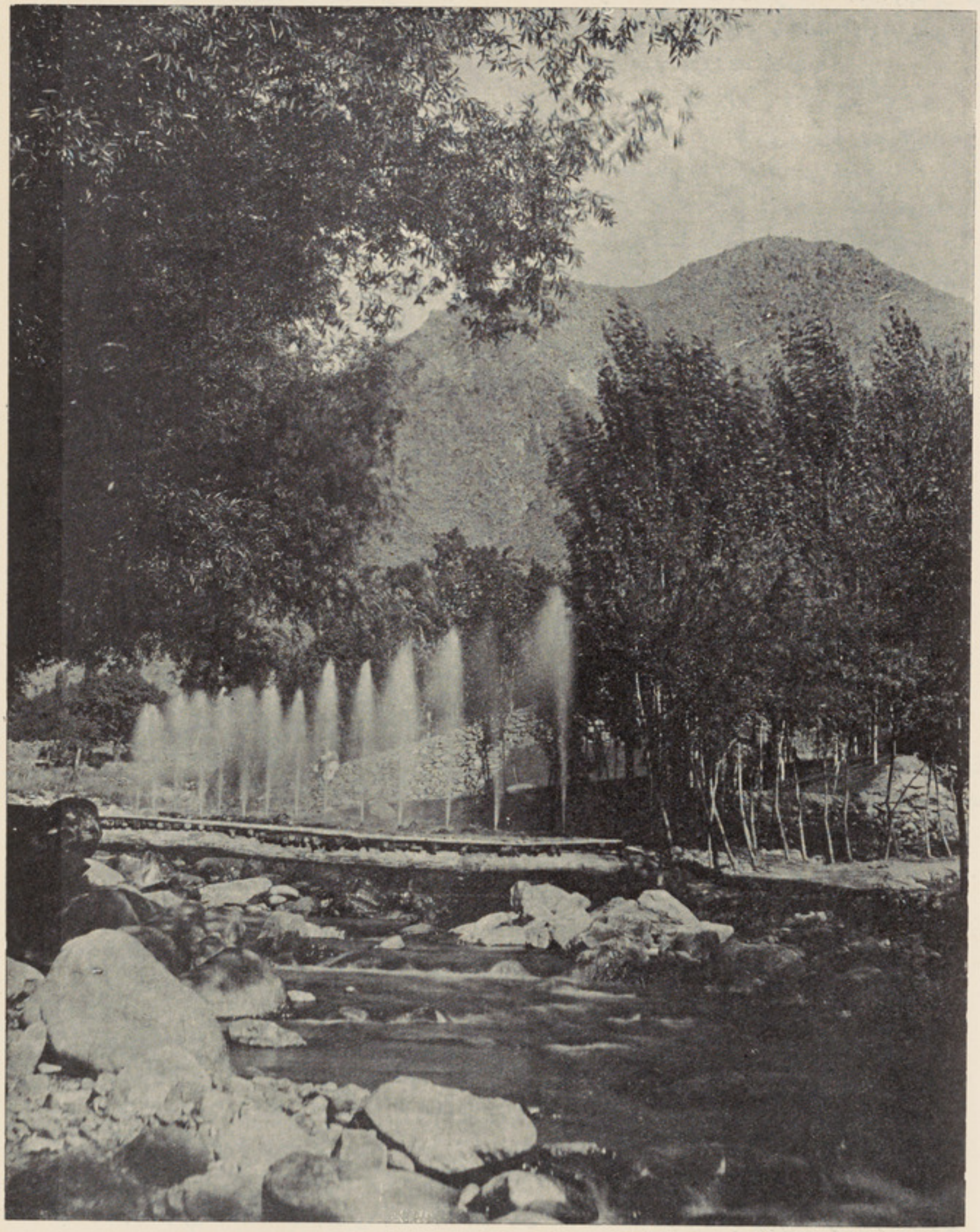

باغ بزرگ دره بافواره های نزهت افزای آن که از جوی پرق سر چشمه گرفته بهدریا سرازیر میشود .

فقر کی بین معجزات تاج و سر یرو سپاه
فقرهی میرون کامیر فقرهی شاهون کاشا ه
چرهتی هی چب فقر کی سان پهتیغ خودی
ایك سپاهی کی ضرب کرتی هی کار سپاه

ترجمه : ازمعجزات فقرتاج سریرو سپاه است . فقر میرمیران و شاه شاهان است . وقتیکه تیغ خودی بسنگ فقر تیز گردد درانوقت ضرب یك سپاهی کار لشکر را انجام میدهد .

❀ ❀ ❀

کمال ترك نهین آب و گل سی مهجوری
کما ل ترك هی تسخیر خا کی ونوری
مین ایسی فقر سی ای اهل حلقه بازایانه
تمهارا فقرهی بی دولتی ورنجوری

ترجمه : کمال ترك ودستبردار شدن، بیزاری از آب وگل نیست . بلکه کمال ترك تسخیرعالم خاك ونوراست . ای یاران مجلس! من ازینقسم فقرکه شمادارید بیزارهستم ، زیراکه فقر شما معنی بی دولتی ور نجو ر ی دارد .

❀ ❀ ❀

وقتیکه خودی ازعشق و محبت وفقر واستغنامستحکم گردد، درانوقت تمام قوتهای کائنات درقبضه وتصرف انسان می آید:

ازمحبت چون خودی محکم شود
قو تش فر ما ندهٔ عا لم شود
پنجهٔ او پنجهٔ حق می شو د
ماه ازانگشت او شق میشود

❀ ❀ ❀

قلندران که به تسخیر آب و گل کوشند
زشاه باج ستانند وخرقه می پوشند
به خلوت اندو کمندی بهمهرو مه پیچند
به خلوت اندو زمان و مکان درآغوش اند

❀ ❀ ❀

قوت لا محدود خو دی وظیفهٔ تعمیر و تخر یب ر ا اجرامیکند . برای اینکه از خودی کار تعمیر گر فته شود، باید خودی را توسعه داد و آ نر ا تا دیب وتربیت نمود (مثال خودی بی قید وبی تر بیت شیطان است که راجع بآن نظر یهٔ اقبال خیلی دلچسپ است . اقبال نیز مانند(گوئتی) شیطان را قوت بدی نی، بلکه قوهٔ عظیم الشان خودی وتخلیق می پندارد ، کهازراه مستقیم محبت واطاعت گمراه گردیده است) اولین مرتبهٔ تأدیب وتهذیب خودی اطاعت است یعنی پابندی بآن قانون حیات که خالق کائنات برای مخلوق مقرر کرده است :

هر که تسخیر مهو پر و ین کند
خویش را زنجیرئی آئین کند
باد را زندان گل خو شبو کند
قید بو را نا فهٔ آ هو کند
می زند اختر سوی منز ل قدم
پیش آ ئینی سپر تسلیم خم
سبزه بر دین نمو رو ئیده ا ست
پایمال از ترك آن گردیده است
لا له پیهم سوختن قا نو ن او
رقص پیرا در رگ او خون او
قطره ها دریاست ازآئین وصل
ذره ها صحراست از آئین وصل
با طن هر شی ز آ ئینی قوی
تو چرا غافل ازین سامان روی
باز ای آزا ددستور قد یم
زینت پا کن همان زنجیر سیم
شکوه سنج سختی آئین مشو
از حد ود زند گی بیرون مشو

❀ ❀ ❀

درجهٔ دوم خودی ضبط نفس است . و آ ن اینکه انسان قوای سرکش وخود سررا درتحت تصرف واقتدار خود آورده ، خصوصا برجذبات محبت نفسانی و خو ف که نسبت بدیگر قوای خیلی قوی است ، غلبه نما ید .

نفس تومثل شترخود پرور است
خودپرست وخودسوار وخودسراست
مرد شو آور زمام او بکف
تا شوی گوهر اگر باشی خزف
طرح تعمیر تو از گل ر یختند
با محبت خو ف را آمیختند
خوف دنیا، خوف عقبی ، خوف جان
خو ف آ لام زمین و آسما ن
حب مال ود و لت و حب و طن
حب خویش واقر باو و حب زن

تا عصای لا اله داری بدست
هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که در اقلیم لا آباد شد
فارغ از بند زن و اولاد شد

بعد از گذشتن این دو مدارج انسان بآن درجه ومرتبه میرسد که اوج کمال انسانیت شمرده میشود. وآن درجهٔ نیابت الهی است وحاصل نمودن این مرتبه بلندترین نصب العین خودی بحساب میرود، که در تلاش آن انسان ازهزارها سال باینطرف سرگرم سعی بوده ومیباشد:

نائب حق درجهان بودن خوش است
بر عناصر حکمران بودن خوش است
نائب حق همچو جان عالم است
هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزو کل آگه بود
در جهان قائم بامر الله بود

❀ ❀ ❀

ای سوار اشهب دوران بیا
ای فروغ دیدهٔ امکان بیا
رونق هنگامهٔ ایجاد شو
در سواد دیدهٔ آباد شو
نوع انسان مزرع وتو حاصلی
کاروان زندگی را منزلی
سجده های طفلك وبر نا وپیر
از جبین شرمسار ما بگیر

❀ ❀ ❀

کبهی ای حقیقت منتظر نظر آلباس مجاز مین
که هزارون سجدی تڑپ رهی هین مری جبین نیاز مین

ترجمه: ای حقیقتیکه بتو انتظار میشود! وقتی بلباس مجاز ظاهر شو، زیرا که هزارها سجده درجبین نیاز من بآمدن تو بیقرار است.

خاکی ونوری نهاد بندهٔ مولا صفات
هردوجهان سی غنی اس کا دل بی نیاز
اس کی امیدین قلیل اس کی مقاصد جلیل
اس کی ادا دلفریب اس کی نگه دلنواز
نرم دم گفتگو گرم دم جستجو
رزم هو یا بزم هو پاك دل وپاکباز
نقطهٔ پرکار حق مرد خدا کا یقین
ورنه یه عالم تمام وهم وطلسم ومجاز
عقل کی منزل هی وه عشق کا حاصل هی وه
حلقهٔ آفاق مین گرمی محفل هی وه

ترجمه: بندهٔ که بصفات مولی متصف بوده باشد خاکی است اما نوری صفات، که دل بی نیاز او از هر دو جهان مستغنی است. امیدهای او کم اما مقاصدش نهایت بلند است ادای او دلفریب ونگاه او دلنواز است. لهجهٔ گفتگویش نرم اما درجستجو خیلی گرم وتند - درهر دو حالت رزم وبزم پاکدل وپاکباز میباشد. یقین مرد خدا نقطهٔ پرکار حق است ورنه این عالم تمام وهم وطلسم ومجاز است. منزل عقل اوست وحاصل عشق او درحلقه دهر وجود او موجب گرمی محفل است.

درسطور بالا خلاصهٔ آن قانون انسانی که پابندی بآن موجب تکمیل خودی است بیان گردید. این قانون قانون علاقه بین فرد وملت است که اقبال آنرا «بیخودی» میگوید.

شعرای ایران افغانستان وهندوستان ازقدیم الایام ذات الهی را بدریا ونفس انسانی را بقطره تشبیه داده آمده اند. اقبال از تمثیل قطره ودریا تعلق فرد وملت راظاهر مینماید - لیکن نزد اقبال ازاتصال قطره بدریا هستی قطره فنا نمیگردد، بلکه بیش از پیش قوت استحکام را حاصل نموده دائرهٔ مقاصد بلندش توسعه یافته وقوای او منظم ومنضبط میشود. وخودیش پایدار ولازوال میگردد:

فرد تا اندر جماعت گم شود
قطرهٔ وسعت طلب قلزم شود
فرد تنها از مقاصد غافل است
قوتش آشفتگی را مائل است
قوم باضبط آشنا گرداندش
نرم رو مثل صبا گرداندش
چون اسیر حلقهٔ آئین شود
آهوی رم خوی او مسکین شود

❀ ❀ ❀

فرد قائم ربط ملت سی هی تنها کچھ نہین
موج هی دریا مین اور بیرون دریا کچھ نہین

ترجمهٔ: وجود فرد بملت قائم است وبه تنهائی هیچ نیست.

مثل موجیکه دردریا وجود دارد وتنها هیچ نمیباشد .

❀ ❀ ❀

تااینجا از کلام اقبال جسته جسته مباحث عالمگیر وعالم شمول تصور خودی را منتخب نموده درمعرض مطالعهٔ شما گذاشتیم . درین شکی نیست که فلسفهٔ اقبال مملو از روح اسلامیت ، وفی حد ذاته مخاطب اومسلمان است . اما مثل یك شاعر حقیقی بدرد همه متألم بوده ، دائرهٔ محبت اووسیع وپیام های حکیمانهٔ وی بعموم بشریت است . اوبه پیروان تمام مذاهب وملل (خودی) وحفظ روایات مخصوص ملی خویش را تعلیم می دهد . تاکه آنها بتوانند یك نصب العین صحیح زندگی مواصلت ورزیده وبآن قریب تر گردند :

من نگویم ازبتان بیزار شو
کافری شایستهٔ زنار شو
ای امانتدار تهذیب کهن
پشت پا بر ملت آبا مزن
گرزجمعیت حیات ملت است
کفرهم سرمایهٔ جمعیت است
توکه هم درکافری کامل نهٔ
لائق طوف حریم دل نهٔ
مانده‌ایم ازجادهٔ تسلیم دور
توز آذر من زابراهیم دور
قیس ما سودایی محمل نشد
درجنون عاشقی کامل نشد

❀ ❀ ❀

ازشعر وکلام اقبال اشعار زیادی استخراج میشود دال برینکه مخاطب اوملت مخصوصی نبوده بلکه وی درگفته های خود همه نوع انسانی را بدون امتیاز مذهب وملت مورد خطاب قرار داده است . برای ثبوت این دعوی جملهٔ چند ازکلام خود اقبال که دردیباچهٔ پیام مشرق صراحةً نوشته است اقتباس مینمائیم :

« اگرچه مانمیتوانیم اندازهٔ اضطراب باطنی اقوام عالم را بنابر جهتی که ماخود ازین اضطراب متأثریم بطور صحیح تشخیص کرده اندازهٔ نمائیم معذالك میتوان گفت که این اضطراب مقدمهٔ یك اضطراب عظیم روحانی وتمدنی میباشد . جنگ عظیم یورپ بذات خود یك قیامتی بوده ، چه جنگ مذکور تقریباً نظام دنیای قدیم را بکلی فنا کرد ، وازخاکستر تهذیب وتمدن دراعماق زندگی یك انسان نو ، وجهت بودوباش آن دنیای جدیدی را تعمیر مینماید . . . مشرق وعلی الخصوص مشرق اسلامی بعداز صدها سال از خواب غفلت بیدار گردیده است . اما اقوام مشرق بایدملتفت گردند که زندگی بذات خود نمیتواند انقلابی را در اطراف خود برانگیزد ، مگر وقتیکه وجودش ابتداء درضمیرانسانها متشکل نگردد . این قانون لایتغیر فطرت که قرآن پاك در الفاظ ساده وبلیغ (ان الله لایغیر بقوم حتی یغیروا مابانفسهم) بیان کرده است ، حاوی هردوپهلوی زندگی فردی واجتماعی است ومن درکلام فارسی خود کوشش کرده ام تا صدق این قضیه را ثابت نمایم .

« درعصرحاضردردنیا و خصوصادرممالك مشرق هرآن کوششیکه مقصد آن ، نگاه اقوام و افراد را از حدود جغرافیائی بالاتر نمودن وتجدیدیا تولیدسیرت صحیح انسانی باشد ـ قابل احترام است »

شما از سطوربالادریافتید که نصب العین اقبال نگاه اقوام وافراد را ازحدود جغرافیائی بلند نمودن وتجدید یاتولید سیرت صحیح وقوی انسانی است . این نصب العین رااقبال درتصانیف خودمد نظر داشته خواسته است آنرا بمشرق ومغرب ابلاغ نماید .

❀ ❀ ❀

چنانچه پیشتر اظهار داشته ایم تصور یك انسانیت عالم شمول از نقطهٔ نگاه نظریات فلسفی ممکن است و مادامیکه خواسته شود این تصور دریك نصب العین زنده مد نظرقرار گیرد ، درانوقت یك آدم وسیع النظر هم باین مجبور است که بدواً این تصویر انسانیت را درآئینهٔ کدام ملت خاصی نگاه کند . برای اقبال ملت بیضای اسلام کاراین آئینه رامیدهد . درنظر اقبال تکمیل حقیقی خودی وربط حقیقی فردباملت بذریعهٔ اسلام ممکن است . زیرا که دراسلام رشتهٔ اتحاد فرد وملت تصور محدود نسل ووطن قرار نگرفته بلکه بعقیدهٔ وسیع توحید و رسالت میباشد .

باوطن وابسته تقدیر امم
بر نسب بنیاد تعمیر وطن

اصل ملت در وطن دیدن که چه
بادو آب وگل پرستیدن که چه
ملت مارا اساس دیگر است
این اساس اندر دل ما مضمر است
مدعای ما مآل ما یکیست
طرز وا نداز خیال ما یکیست
لا اله سرمایهٔ اسرار ما
رشته اش شیرازهٔ افکار ما
ملت بیضاتن و جان لا اله
سازما را پرده گردان لا اله

❀ ❀ ❀

ازرسالت در جهان تکوین ما
ازرسالت دین ما آیین ما
ازرسالت صد هزار مایك است
جز وما از جزوما لاینفك است
ازمیان بحر او خیزیم ما
مثل موج از هم نمیریزیم ما
دین فطرت از نبی آموختیم
در رهٔ حق مشعلی افروختیم
این گهر از بحر بی‌پایان اوست
اینکه یك جانیم از احسان اوست
قوم را سرمایهٔ قوت ازو
حفظ سر وحدت ملت ازو

❀ ❀ ❀

برای فردآزادی حقیقی فقط درمت اسلام حاصل شده زیرا همین ملت حریت ، مساوات اخوت را در معنی حقیقی آن بنوع انسان نشانداده است عقیدهٔ توحید امتیاز نسل و نسب را از میانه بر داشت . غریب ها را ازتسلط امراء وزیردست هارا از سلطهٔ زبردست ها آزادنمود عدل وانصاف راحاکم وانسان هارا برشتهٔ اسلام برادر همدگر گردانید :

ملتی ازما سوا بیگانه
برچراغ مصطفی پروانهٔ
ناشکیب ازامتیازات آمده
درنهاد اومساوات آمده
پیش قرآن بنده ومولا یکی است
بوریاومسندو دیبا یکی است
عشق راآرام جان حریت است
ناقه اش را ساربان حریت است
موسی وفرعون وشبیروبزید
این دوقوت ازحیات آمدپدید
زنده حق ازقوت شبیری است
باطل آخرداغ حسرت میری است
ماسوی الله رامسلمان بنده نیست
پیش فرعونی سرش افکنده نیست
کل مؤمن اخوة اندردلش
حریت سرمایهٔ آب و گلش

❀ ❀ ❀

یکی از شرائط اهم خودی اینست که نفس ازقیودزمان ومکان آزاد گردد . واین مطلب فقط درآغوش ملت اسلام حاصل میگردد که ازحدود زمان ومکان بالا تر است زیرا که احساس اوبرتخیل مادی نسل ووطن نی بلکه بر عقیدهٔ روحانی توحید ورسالت مبنی است نسل فنامیگرددرشتهٔ وطن از هم گسیخته میتواند مگررشتهٔ کلمهٔ توحیدغیرفانی ولا زوال است !

جوهرما بامقامی بسته نیست
بادهٔ تندش بجامی بسته نیست
عقدهٔ قومیت مسلم کشود
ازوطن آقای ماهجرت نمود
حکمتش یك ملت گیتی نورد
براساس کلمهٔ تعمیر کرد
هرکه ازقید جهات آزاد شد
چون فلك در شش جهت آبادشد

❀ ❀ ❀

امت مسلم زآیات خداست
اصلش ازهنگامهٔ قالوابلی است
تاخداان یطفؤ فرموده است
ازفسردن این چراغ افسرده است
رومیان را گرم بازاری نماند
آن جهانگیری جهانداری نماند
شیشهٔ ساسانیان در خون نشست
رونق خمخانهٔ یونان شکست
مصرهم درامتحان ناکام شد
استخوان اوته اهرام شد

درجهان بانگ آذان بودست وهست
ملت اسلامیان بودست وهست

برای ملت اسلامی قران کریم آئین حیات واخلاق محمدی اسوهٔ زندگی است ازعمل نمودن بقانون الهی در سیرتش پختگی واز پیروی بآداب محمدی درآن حسن ودلکشی پیدا میگردد مرکزمشهور آن کعبه ونصب العینش حفظ ونشر توحید است :

توهمیدانی که آئین توچیست
زیرگردون سرتکمین توچیست
آن کتاب زنده قرآن حکیم
حکمت اولا یزال است وقدیم
نسخهٔ اسرار تکوین حیات
بی ثبات ازقوتش گیرد ثبات
ازیك آئینی مسلمان زنده است
پیکر ملت زقرآن زنده است

❀ ❀ ❀

ملت ازآئین حق گیرد نظام
از نظام محکمی گیرد دوام
هست دین مصطفی دین حیات
بی ثبات ازقوتش گیرد ثبات

❀ ❀ ❀

غنچهٔ ازشاخسارمصطفی
گل شواز باد بهار مصطفی
ازبهارش رنگ وبو باید گرفت
بهرهٔ ازخلق او باید گرفت
فطرت مسلم سراپا شفقت است
درجهان دست وزبانش رحمت است
قوم را ربط ونظام ازمرکزی
روزگارش رادوام ازمرکزی
رازدار رازمایت الحرام
سوزما هم ساز مایت الحرام
تو زپیوند حریمی زندهٔ
تا طواف اوکنی پائندهٔ
در جهان جان امم جمعیت ست
درنگر سرحرم جمعیت است

❀ ❀ ❀

زانکه درتکبیر رازبودتست
حفظ ونشر لااله مقصودتست
تانه خیزد بانگ حق ازعالمی
گر مسلمانی نیاسائی دمی
آب و تاب چهرهٔ ایام تو
درجهان شاهد علی الاقوام تو
نکته سنجان راصلای عام ده
از علوم امیی پیغام ده
تابدست آورد بنض کائنات
وا نمود اسرار تقویم حیات
درجهان وابستهٔ دینش حیات
نیست ممکن جز بآئینش حیات

همین یك آئینی ویکجهتی هم مرکزی وهم مقصدی ملت رامتحد نموده نفس واحد می سازد ودران احساس خودی اجتماعی ظاهر میگردد که ازان بخودی فرد تقویت رسیده محکم تر ووسیعتر میگردد این احساس خودی ملت هم مثل احساس خودی فرد با ینطریق توسیع و استحکام می یابد که درتنازع بقا باقوای عالم خارجی مجادله نموده بذریعهٔ علم حقائق آنرابشناسد وبواسطهٔ عمل آنراتسخیر نماید عالم اسباب راحقیر پنداشته وآن را ترك نمودن بغایت غفلت است عالم اسباب میدان عمل فرد وملت وتربیت گاه عقل واراده آنهاست اگرانسان بواسطهٔ علم برما حول خود غلبه ننماید خودمغلوب گشته وهلاك خواهد شد بنابران تحصیل علم اشیاء نیزمثل معرفت نفس جهت نشوونمای خودی ضروری است :

هرکه محسوسات راتسخیر کرد
عالمی ازذرهٔ تعمیر کرد
کوه صحرا دشت ودریا بحر وبر
تختهٔ تعلیم ارباب نظر
ای که ازتأثیر افسون خفتهٔ
عالم اسباب رادون گفتهٔ
خیزووا کن دیدهٔ مخموررا
دون مخوان این عالم مجبوررا
غایتش توسیع ذات مسلم است
امتحان ممکنات مسلم است
کاروان رهگذار است اینجهان
نقد مؤمن راعیار است اینجهان
گیر او را تا نه او گیرد ترا
همچو می اند رسبو گیرد ترا

ستجو ر محکم ا ز تد بیر کن
ا نفس وآ فا ق را تسخیر کن
چشم خود بکشا ودر ا شیا نگر
نشهٔ ز یر پر د ۀ صهبا نگر
تاقوی از حکمت اشیا شود
ناتوان باج ازتو افایان خورد
علم اشیا اعتبار آدم است
حکمت اشیا تبار آدم است

برای تقویت وتوسعهٔ احساس خودی علاوه برفراگرفتن علم کائنات وتسخیر آن برای قوم لازم ست که تاریخ وروایات خودرا نگه بدارد زیرا تاریخ جهت حیات اقوام حکم قوهٔ حافظه راداردکه دربین ادراکات مختلفه فردربط وتسلسل پیدامیکند درهنگام هجوم حیات خارجی اگرمرکز «من» ویا «انا» دردست اوباشد درانوقت حافظه میتواند احساس خویش را حفاظت نماید بهمین طریق بواسطهٔ تاریخ نیز متیوان درادوارمختلف ملت ربط ـ و تسلسل پیدا نمود واین شیراز بندی کفیل شعوری خودی و ضامن دوام بقای اوست .

در دنیا آن اقوام زنده می مانند که رشته خود را از طرفی بماضی واز طرف دیگر بمستقبل خود پیوند دهد زندگی عبارت ازهمین احساس تسلسل میباشد .

کودکی را دیدی ای صاحب نظر
کو بود از معنی خود بیخبر
نقش گیر این و آن اندیشه اش
غیر جو ئی غیر بینی پیشه اش
تا ز آتشگری افکار او
گل فشاند از چك پندار او
چشم گیرایش فتد بر خویشتن
دستکی برسینه میگوید که «من»
یاد او با خود شناسایش کند
حفظ ربط دوش و فردایش کند
این «من» نوزاده آغاز حیات
نغمه بیداری ساز حیات

❀ ❀ ❀

ملت نوزاده مثل طفلك است
طفلکی کو در کنار مادر است
بسته با امروز او فرداش نیست
حلقه های روز وشب درپاش نیست
چشم هستی را مثال مردم است
سینه را بینده وازخود کم است
صد گره از رشته او واکند
تا سر تار خودی پیدا کند
گرم چون افتد بکار روزگار
این شعور تازه گردد پایدار
نقشه ها بردارد و واندازد او
سرگذشت خویش را می سازد او
قوم روشن ازسواد سرگذشت
خود شناس آمد زیاد سرگذشت
نسخهٔ بود ترا ای هوشمند
ربط ایام آمده شیرازه بند
ضبط کن تاریخ را پاینده شو
از نفسهای رمیده زنده شو
سر زند از ماضی تو حال تو
خیزد از حال تو استقبال تو
مشکن ار خواهی حیات لازوال
رشتهٔ ماضی زاستقبال وحال
موج ادراك تسلسل زندگیست
می کشان راشور فلقل زندگیست

❀ ❀ ❀

تاحال دوپهلو ازتصور خودی اقبال موردبحث ومداقه گرفته شده یکی اینکه خودی باغیر خودی یعنی باعالم خارجی ودیگر اینکه بانفس اجتماعی یعنی ملت چه ربط وعلاقه دارد آنچه باقیمانده اینست که علاقهٔ فرد به حیث یك مخلوق باخالق چیست ؟ این قسمت ازآن دور وابط ماقبل الذکر ، نازکتر ولطیف تر است. شمادیدیدکه خودی مادامیکه باغیر خودتماس میکند قوای غیر خود را تسخیر وبدایرهٔ خود وسعت و استحکام میفزاید واز پابندی باقوانین فطرت که عبارت ازعقائد روحانی توحید ورسالت است رشتهٔ علائق آنها محکم ترو پایدار تر میگردد حال باید دید که این موجود پاینده باذات لایزالی که وی وتمام دیگر کائنات را آفریده است چه تعلق دارد وباکدامین شته مربوط است ؟

تااینجا که بحث نمودیم موضوع کلام اقبال تمام اعبارت ازمسائل فلسفهٔ نفس وفلسفهٔ تمدن بوده، که دران جذبات خلی کم دخل داشت جذبات روح شاعری ست ودر مسائل

خشك فلسفی که‌ازکیف ورنگ جذبات خالی وعاری بوده باشد شعریت یعنی جذبات پیدا نمودن کار آسانی نیست این یکی ازفضائل اقبال است که ازسوز دل ، حکمت را لباس شعر پوشانده است ازشعرای قدیم وجدید ایشیا بسیارکم اشخاص‌بااودرین‌میدان داخل شده‌اند.اکنون‌وی در میدان تصوف قدم میگذارد وواردات‌قلب‌را درلباس نازك تصورات ناتمام ، معرض بیان واظهار قرار میدهد- ازیك لحاظ این مرحله بشاعر ایشیا ازهمه کرده زیاد، آسان است، زیرا که این احساسات درطبیعت او مزج گردیده است وعلاوتاً درین زمینه آنقدر شعریت موجود است که‌خود بخود درقالب شعرجای میگیرد . اما اگر از جانب دیگر ملاحظه نمایند این میدان‌بقدری پامال‌گردیده که دران‌راه نوی‌راپیدا کردن خیلی‌مشکل است امااقبال طرز خیال جدائی‌دارد وازهمین جهت تصوف‌اقبال‌بجهت خودراه جدیدی باز کرده وویرا بآن راه میکشاند که منزل فلسفهٔ حیات او میباشد این همان مقام نازکی است که دران صاحبان ذوق روحانیت محوشده‌اند درجام‌اول بادهٔ معرفت رشتهٔ علم کائنات واحساس خودی از دست شان خطامیخورد. وفقط اقبال است که درعالم بیخودی هم نمی خواهد امانتی که خدای تعالی‌بایشان سپرده‌است فراموش نماید .

❀ ❀ ❀

دربالا گفته بودیم که طالب خودی در محبت آن « مردخدا » که در مدارج خودی ازو بلند بوده باشد سرشار میگردد . خصوصاً آن مستی وکیفیت که مبداء منتها وخالق وپروردگار خودی یعنی محبت خدایتعالی دردل او پیدا مینماید تاچه اندازه خواهد بود ! انسان درداثره ارتقاء خود بعد ازانکه تمام مراحل خودی راطی‌نماید نیزناقص وناتمام میماند ، وآن جلوهٔ کمال‌وتمام که درذات مطلق بنظر او می آید دل او را بلا اختیار بجانب خود کش مینماید . این‌کشش راعشق مینامند . عشق‌سه منزل دارد : آرزو وجستجو ، دیدار ، ووصل تصور منزل‌سوم نزد شعرای قدیم تصوف این است که‌طالب درمطلوب مثل قطره در دریا فانی گردد . ظاهر است که‌معنی‌وصل محدود نامحدود غیر ازین بخیال نمی آید . مگرنزداقبال عشق‌فقط‌دومنزل دارد : منزل اول‌منزل« سوز و گداز و آرزو است» منزل دوم‌منزل کیف‌دیدار است که‌راحت‌بخش و اضطراب افزا میباشد . غیرازین منزل سوم نیست . بعداز کامیابی لذت دیدارهم- نفس انسانی از روح مطلق جدا میماند واز درد جدائی بیقرارمیباشد . این فطرت‌وتقدیراوست .

حالا تفصیل این‌اجمال را درکلام خوداقبال ملاحظه فرمائید ، نزد شعرای متصوف غایه تخلیق عالم‌شهود این است که شاهد مطلق‌دربن آئینه جمال خودرانظاره نماید

دهر جز جلوهٔ یکتائی‌معشوق نهین
هم کهان‌هوتی‌اگرحسن بهوتا خودبین

ترجمه:درهر جز ،غیرازجلوهٔ وحدت و یکتائی معشوق دیگر چیزی نیست ماکجا میبودیم اگر حسن‌خودبین‌وتماشا کنندهٔ ذات خود نمیبود ؟

اقبال‌نیز همین خیال‌را تعقیب مینماید :-

صورت گری که‌پیکر روز وشب آفرید
ازنقش این وآن به تماشای‌خود رسید

فرق اینقدراست که‌نزد دیگرمتصوفین ماسوا موهوم محض ونزد اقبال موجود است .

اما طوریکه دربالا گفته آمدیم در ضمیر کائنات حیات‌حقیقی یعنی قوت‌خودی مضمر است . بنابران‌مظاهر کائنات و هم محض نیست بلکه اتلا بالقوه دارای وجود میباشد . وقتیکه‌این قوت رفته‌رفته ترقی نموده در ذات انسان شعور.و اراده را حاصل نماید ، در انصورت وجودش‌نمایان میگردد چنانچه میلادآدم آغاز دور جدید است‌درحیات زیرا که اوحوصله شعورهستی خودومعرفت هستی مطلق‌رادارا میباشد .

نعره زد عشق که‌خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که‌ازخاك جهان مجبور
خودگری‌خودشکنی خودنگری پیداشد
خبری‌رفت زگردون به‌شبستان ازل
حذرای پردگیان پرده دری پیداشد
آرزو پیغبر ازخویش بآغوش حیات
چشم واکرد و جهان دگری پیدا شد

این‌مخلوق نوازسوزوساز وعشق وگدازمعمور است دردل‌اوازابتدا علاوه از شوق‌شناخت حقیقت محدودخود

شورمعرفت ایزدی موجود است چنانچه بزبان حال میگوید :

چه خوش است زندگی را همه سوز و ساز کردن
دل کوه ودشت وصحرا بدمی گداز کردن
بگدازهای پنهان به نیازهای پیدا
نظری ادا شناسی به حریم ناز کردن
گهی جز یکی ندیدن بهجوم لاله زاری
گهی خار نیشزن راز گل امتیاز کردن
همه سوز نا تمام همه درد آرزویم
بگمان دهم یقین را که شهید جستجویم

❀ ❀ ❀

ابتداء آرزوی او تااین اندازه محدود میباشد که پرده‌های ماسوا ازپیشش برداشته شود وجمال شاهد مطلق رایحجاب نظاره نماید .

چندبروی خود کشی جلوه صبح وشام را
چهره کشا تمام کن جلوهٔ ناتمام را
برسر کفرودین فشان رحمت عام خویش را
بند نقاب بر کشا ، ماه تمام خویش را

اگر او طاقت دیدار دارد ، البته آرزوی وی پوره میشود ، وگاه گاهی نوری ازحسن مطلق او نمودار وبعد غائب شده از نظر پنهان میگردد .

نه این عالم حجاب او را ، نه آنعالم نقاب او را
اگر تاب نظر داری ، نگاهی میتوان کردن

❀ ❀ ❀

بدیگران چه سخن گسترم ز جلوهٔ دوست
به یك نگاه مثال شراره میگذرد

❀ ❀ ❀

تو ز راه دیدهٔ ما بضمیر ما گذشتی
مگر آنچنان گذشتی که نگه خبر ندارد

❀ ❀ ❀

مگر طالب دیدار را ازین تسکین حاصل نمیگردد بلکه اضطراب قلب او بیشتر میگردد . وازین کشش عاجز آمده ، میخواهد که کشش بحروجود تیزتر گردیده قطرهٔ خودی او را در آغوش در آورده سکون دائمی بخشد:

فرصت کشمکش مده این دل بیقرار را
یك دوشکن زیاده کن گیسوی تابدار را
توهی محیط بیکران من هون ذراسی آب جو
یا مجهی همکنار کر یا مجهی بیکنار ـ کر

ترجمه : تومثل بحر بیکران هستی ، ومن مانند آب کم جوی ، یامرا همکنار خود نمایا بی کنار !

❀ ❀ ❀

لیکن درین دیدار وصل ، این اندیشه است که قطره در دریا داخل گردیده خودی خود را ازدست ندهد واین سخن بهیچصورت پسند اقبال نمیگردد .

اگرنظاره از خود رفتگی دارد حجاب اولی
نگیرد بامن این سودا بها ازبس گران خواهی

❀ ❀ ❀

اگر یکذره کم گردد زانگیز وجودمن
به این قیمت نمیگیرم حیات جاودانی را

❀ ❀ ❀

البته اقبال طالب آنچنان وصلی نیست که وجود انفرادی قطره محو گردد ولی این اندیشه را بی‌جامیداند زیرا او معتقدست که از دیدار ومعرفت الهی آب وتاب خودی کم نی ، بلکه زیاده میشود .

کمال زندگی دیدار ذات است
طریقش رستن از بند جهات است
چنان با ذات حق خلوت گزینی
ترا او بیند و او را تو بینی
منور شو زنور « من یرانی »
مژه برهم مزن تو خود نمانی
بخود محکم گذر اندر حضورش
مشو ناپید اندر بحر نورش
چنان در جلوه گاه یار می سوز
عیان خود را نهان او را بر افروز

❀ ❀ ❀

اگرقطره ازکم مایگی خود خود را در مقابل دریا معدوم وناچیز تصورمینماید ، بحرحقیقت بقای خودی اورا ضمانت مینماید وویرا رنگ هستی می بخشد .

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم

ولیکن ز دریا بر آمد خروش
ز شرم تنك مایگی رو میوش
ز موج سبکسیر من زادهٔ
ز من زادهٔ در من افتادهٔ
یا سای در خلوت سینه ام
چو جوهر درخش اندر آئینه ام
گهر شو در آغوش قلزم بزی
فروزانتر از ماه وانجم بزی

❀ ❀ ❀

درینصورت جوش عشق درقطرهٔ ناچیز ظرفیتی پیدا میکند که بتواند دریارا درآغوش خود جادهد .

درسینهٔ من دمی یاسای از زحمت و کلفت جدائی

خیال حفظ خودی منافی عشق نیست . بلکه عین عشق است . محك حسن دل عاشق است . وفروغ بزم حسن ازدم عاشق . اوخودی خودرا جهت نفس خود نی بلکه بخاطر معشوق حفظ میکند .

خدای زنده بی ذوق سخن نیست
تجلی های او بی انجمن نیست
که برق جلوهٔ او بر جگر زد
که خود آن باده و ساغر بسرزد
عیار حسن و خوبی از دل کیست
مهٔ او در طواف منزل کیست
الست از خلوت ناز که برخاست ؟
بلی از پردهٔ ساز که برخاست ؟
اگر مائیم گردان جام ساقی است
به بزمش گرمی هنگامه باقی است
مرا دل سوخت بر تنهائی او
کنم سامان بزم آرائی او
مثال دانه می کارم خودی را
برای او نگه دارم خودی را

طوریکه گفته‌ام وصل حقیقی محدود بانا محدود این است که محوگردد . وصل را که‌اقبال در بین بنده وخدا به‌آن قائل است درحقیقت وصل نیست . بلکه یك حالت مخصوصی است ، که‌دران بجای سکون سوز وسازفراق بیشتر وموجبات ناقراری قوتیر میشود .

او درمن ومن‌دروی هجران که وصال‌است این
ای‌عقل چه‌میگوئی ای عشق چه فرمائی ؟

❀ ❀ ❀

ازو خود را بریدن فطرت ماست
تپیدن نارسیدن فطرت ماست
نه‌ما را در فراق او عیاری
نه‌او را بی وصال ماقراری
نه‌او بی ما نه‌ما بی او چه‌حال است
فراق ما فراق اندر وصال است

❀ ❀ ❀

گاهی در سوز فراق اقبال خود را باین تسلی میدهد که این کیف سوز و گداز نصیب انسان و خدا ازان بی‌نیاز است .

سوزوگدازحالتی‌است باده زمن‌طلب کنی
پیش‌تو گریان کنم مستی این مقام را

❀ ❀ ❀

متاع بی بهاهی دردو سوز آرزومندی
مقام بندگی دیگر نه‌لون‌شان خداوندی

ترجمه ؛ دردو سوز آرزو متاع بی بهائی هست . درحالیکه مقام بندگی را بمن دادهٔ این‌رابشان خداوندی نخواهم داد .

گاهی‌درحال شوخی تخیل می پندارد هما نطور یکه بنده در هجر خدا بیقرار است ، خدا نیز در فراق بنده بیقرار است .

ماز خدای گم شده ایم او به جستجو است
چون مانیاز مند وگرفتار آرزو است

بهرحال این جدائی برای انسان مبارك است زیرا که این کیفیت مایهٔ حیات خودی او میباشد .

جدائی عشق را آئینه دار است
جدائی عاشقان‌راساز گار است
اگر مازنده‌ایم‌ازدردمندی است
وگرپائنده ایم ازدردمندی‌است

❀ ❀ ❀

عالم سوز وسازمین وصل سی بد ه کی هی فراق
وصل مین مرگ آرزو،هجر مین لذت طلب

ترجمه سوزو ساز نسبت بوصل درفراق زیاد است

دروصل آرزومی میرد ودرهجر لذت طلب میسر میگردد.

گرمی آرزو فراق ؛ لذت های وهو فراق

موج کی جستجو فراق ، قطری کی ابر و فراق

ترجمه: گرمی آرزو ، ولذت‌های وهواز فراق است

جستجوی موج از فراق وآبروی قطرة نیز از فراق است

❀ ❀ ❀

این است خلاصهٔ آن نظریهٔ حیات که اقبال بماعرضه نموده است . این شاعر فیلسوف دارای آنچنان دل ودماغی بود که از سوز حیات ودرد کائنات لبریز، وباسرار ومعارف محرم بود - وقتی که او بدنیا می آید مشرق وخصوصاً مشرق اسلامی که تاآنوقت درخواب گران غفلت افتاده بودمیخواهد حرکتی به خود بدهدمگر کابوس بیخودی که بردل ودماغ اوحمله برده است مانع ازحرکت اومیشود مغرب که ازبیدار مغزی خود برربع مسکون قبضه نموده است درنشهٔ طمع ونخوت غرق ، با آن قوتهای انقلاب که درنفس آن نشو ونمامی نماید متصادم میشود. دل شاعر به ضعف وبیچارگی ایشیا که درقید مذلت گرفتار است وچیزی کرده نمیتواند وبه ناعاقبت اندیشی یورپ که درقعر هلاکت می افتد وچیزی نمی بیند می سوزد . شاعر به اسباب بیعملی یکی وبربی بصری دیگری غور نموده ونظر حقیقت شناسی اواز اشیای سطحی درگذشته بران تصورات حیات می افتد که بران بنیاد هردو تهذیب قائم است وی درمی یابد که ماؤف کنندهٔ قوی ذهنی ایشیا وشل کنندهٔ دست عمل اوفلسفهٔ نفی خودی ونفی کائنات است.درین شکی نیست که یورپ اهمیت اثبات خودی را دانست درمیدان عمل داخل گردیده است وزندگی خودرا بواسطهٔ ارتباط دربین فرد وجماعت استوار ومحکم نموده است لیکن چونکه بنیاد ربط براساس عقیدهٔ روحانی مبنی نیست بلکه برشالودهٔ نظریه تنگ مادی نسل ووطن گذاشته شده است بنابران دربین آن قوا تشتت نمودار گردیدنصب العین صحیح درنزد اقبال اسلام است که روحانیت ایشیا وعملیت یورپ هردورا حاوی وبرای رهنمائی بشر بطرف حقیقت انسانی یگانه راه بی اعوجاجی است ولی چون پیروان اسلام بنابر عقیدهٔ وحدت وجود که نفی خودی و کائنات راتعلیم می نماید متاسفانه بمرض غفلت وجمود گرفتار گردیدند ودرمکافات این عمل از روی سیاست وذهنیت اسیر یورپ گردید اقبال همینکه حقایق مذکوره رادرك میکند ملت اسلام رابواسطهٔ این نغمات جان بخش وشیرین ازخواب غفلت بیدار وخدمتی را که خداوند تعالی بوی سپرده است ادامینماید ودرصدد آن برآمده که ازسلاسل ذلت مادی وروحانی که اطراف وبرافرا گرفته است نجات بدهد.

اقبال درشرق وغرب یك تحول سیاسی واقتصادی عظیمی رامشاهده مینماید وبرای اینکه این را صحیح راهبری نمایدمیخواهد اول بعالم اسلام وثانیاً تمام اقوام عالم یك انقلاب روحانی تولید کند اقبال ازدنیا رحلت نمود ولی صدای دلفریب اودرفضای عالم هنوز طنین انداز است و خواهد بود .

مایهٔ روشندلی . . .

دوستی باناتوانان مایهٔ روشندلیست — موم چون با شمع سازد شمع محفل می شود

ترجمه : دوستی له عاجزانو سره زړه صفا کوی — جو ړینت دموم له تا سره مجلس رڼا کوی

بی بهره مباش

چون رنده زکار خویش بی بهره مباش — چون تیشه بسوی خویش دایم مترا ش

پیوسته چو اره باش در امر معاش — چیزی سوی خود میکش وچیزی میپاش

ترجمه : مشه بی بهره لکه رنده له خپله کاره — مه لکه تر خذ تو ږل کوه د ځان د پاره

پکار کښ دژوندون لکه اره او سه همیش — څه را کاږه ځانته څه شیده دبل د پاره

« ترجمهٔ رشتین »

ازمناظر قشنگ وباطراوت یغمان ، یکی‌ازباغهای شخصی که باذوق وسلیقهٔ نفیسی ترتیب گردیده‌این عکس تالاب آ ب وفواره ها وقسمتی از گلدان های خوش منظر آن را نشان میدهد .

د فرانسه د لیکونکو او ادبیاتو

لنډ بیان

امان الله د استقلال د مکتب فارغ التحصیل

نو نسم قرن

په تیره مجله کښ مو د رومانتیکو ځنی شعرا ولیدل که څه هم نور شعرالری اما د هغو ځای ته رسیدلای نه سی او موږ ئی یوازی نومونو بنیو چه هغه دادی : سنت بو ، مارسولین ، او گوست بار بیه ، بریزو ، آر ویر ، گیرارد دونیروال ، دولا پراد ، بیرا نیزی ، کا ز یمیر دولا وین .

د رومانتیکو تیاتر :

د رومانتیکو تیاتر د کلاسیکو د تیاتر سره خورا توپیر لری . د رومانتیکو په وخت کښ بو به تراژیدی مړه وه . او عموماً د دوی په وخت کښ درم ډیر لیدل کیدی . رومانتیکو د خپلو آثارو موضوع یا په قرون وسطی یا په نوی تاریخ کښ خوښوله د رومانتیکو په آثار وکښ د د رو وحد تو قاعده نه لیدله کیږی او عمل خو راژوندی او کله کله خو را تند هم وی . د رومانتیکو آثار عموماً په نظم لیکل سوی لا کن (میلو درم) یا هغه آثار چه د ملی تیاتر اثر هم پکښ سته په نثر لیکل سوی دی

د رومانتیکو په تیاتر کښ رښتیا ، دلباس ، ژبی رسوماتو سموالی او حقیقت په خو را ښه والی ښودلی سوی اما په قواعد ونه دی تړلی او گرده سره آزاده دی .

الکزاندر دومه "پلار" (۱۸۰۳ - ۱۸۷۰) :- ډیر غوره لیکونکی دی آثار ئی د ښو افکارو ډک او لیک ئی خو راژوندی دی . ډیری ښی غمجنی صحنی ئی لیکلی دی .

دی پس له لیکلو څخه د د ریم هانری اودده د دربار (۱۸۲۹) غوره سو نور آثار هم لکه: آنتونی (۱۸۳۱) ، د ری توپك لرونکی (۱۸۴۴) ، مانت کریستو (۱۸۴۸) چه په لوړ قلم لیکل سوی لری.

د ده د کلام وغونی ته حاجت نسته ولی چه هرچا د ده د ری توپك لرونکی چه په پارسی کی د سه تفنگ دار په نامه یادیږی ویلی دی .

ویکتور هوگو : په تیاتر کی هم کافی برخه

لر ی . دده صحنی ژوندی دی اماد سرپانو خواص ئی له یوه بله څخه خورا لیر ی دی .تیاتری مهم آثار ئی دادی : کرومویل (۱۸۲۷) ، هر نني (۱۸۳۰) لوکرس بور ژیـا (۱۸۳۳) روی بلاس (۱۸۳۸) اوبور گراو (۱۸۴۳) دی .

الفرددووینی: ده دشکسپیر تیاتری آثار په خورا ښه والی ترجمه اوپه فرانسه کښ ئی مروج کړه ، دده خپل مهم اثر شاتر تون دی .

الفرد دموسی : یوازی روما نتیك دی چه کومیدی یی لیکلی ده.دده آثار پس له ۱۸۴۷ خورا غوره سوه . دده تیاترآ زاد اود مسخرو دی.

رومان:- اگرچه رومان په خواهم لیکل کیدی اماپه نونسم قرن کی درومان لیکلو ګرپراخوالی وموندا و هر راز رومانونه لیکل کیده لکه دپسیکو لوژی رومان، تاریخی رومان، اودحسیاتو رومان . . . دتولو څخه بیا تاریخی رومان درومانتیکو سره ډیر سواودوالتر سکوت (انګلیس رومان لیکونکی) اوشاتو بریان آثار واثر وکی . ددی وخت مهم تاریخی رومانونه دادی:سنګ مارس (۱۸۲۶) دالفرد دووینی، نوتردام دوپاریس (۱۸۳۱) دو یکتور هوګو، خواران (۱۸۶۲) دو یکتور هوګو؛دری توپګ ارونکی (۱۸۴۴) دالکزاندر دومه پلار ؛ شل کاله ؛ وروستة (۱۸۴۵) ددومه پلار؛ لوکانت دومانت کریستو (۱۸۴۴) ددومه پلار؛ توراوسور (۱۸۳۰) دستندل.

ژورژساند (۱۸۰۴-۱۸۷۶):-په بری کی پیداسوی اوپه ۱۸۳۰ پاریس ته راغلی ده . ژورژساند پس له لیکلو څخه دخپل رومان ګلاب اوسپینه (۱۸۳۱) په ادبی ژوندکښ داخله سوه. دی عموماً رومانونه لکلی دی چه په هغه کښ ئی ددهاتی ژوندون خورابنی تابلوګانی ترسیم کړی دی اودطبیعت خوندا وعشق ئی ښودلی دی.داحسی ،اجتماعی ،ددهاتی ژوندون اونورو رومانونه لری چه مهم ئی دادی .اندیانی (۱۸۳۱) ؛دآنژ یولت آسیوان (۱۸۴۵) فرانسوا لوشامپی (۱۸۵۰) ؛زمادژوند تاریخ (۱۸۵۴) او نور . . . .

ددی هم طبیعت خوراخوښ واودالفرد دوموسی سره ئی ملګرتیا درلوده. لیك ئی روان ، ساده اوخوراخوژدی .

ستندل (۱۷۸۳ - ۱۸۴۲) دژوندون لړی مرحله ئی په عسکری کښ تیرسوی اوپه ایطالیا اوروسی کښ ئی سفر کړی دی.

ده خورا ښه دتجز ئی رو مانو نه لیکلی دی اومهم آثار ئی دادی: سور او تور (۱۸۳۱) ، راسین اوشکسپیر (۱۸۲۳)،عشق (۱۸۲۲) ...

ستندل لمړی لیکونکی دی چه دځان دمشاهدی څخه چه درومانتیکو لاروه تیرسواو دانسان دروح دترسیم مطالعه ئی شروع کړه دده لیك خو را ساده او په خپلو رومانو کښ ئی دپسیکو لوژی ښه مطالعه کړی د .

هانری دو بالزاك (۱۷۹۹-۱۸۵۰)

بالزاك په تورس کښ پیداسوی اولمړی ژوندون ئی

له لا مله څخه د مفلسۍ خور اتریخ و. پس له ۱۸۲۹ ئی په لیکلو شروع وکړه او هیڅ ئی په کارستړیانه درلوده. دده آثار خور ا ډیر او تولدعا داتواو رسو ما تو رومانو نه دی. دده آثار عموماً «دانسانیت کو میدی» نو میزی او مهم ئی دادی: گوبسك (۱۸۳۰)، اوژینی گراندی (۱۸۳۳) لو پیر گوریو (۱۸۳٤).

دښوافکارو ډك لیکو نکی اودا نسا نا نو پر خواصوئی ښی مطالعه کړی دی ده هر راز ژوندون (شهری، دهاتی، سیاسی او عسکری) لیکلی او خورا دقت ئی پکښ کړی دی. ده هروخت یوشی بیله لیدونه لیکی. دده رومانونه موږ ته دانسا نا نو بدی، پستی، اوخواص په خورا ښه ژبه راښئی. دده کلام دعسکری ژوندون یوه صحنه:-

نیمه شپه دعسکر په غوږ یود روندزغ ورغی اودده خوب ئی په ناقراری بدل کی، او په هڅه را اوچت سو. دشپی تورو الی، دد شت سکوت دده زړه یخی، وینښتان ئی زیږه سوه او سترگی ئی را وختی. دغار په تیاره کی ئی د وی ر ناوی ولیدی. ورو ورو ورته ښکاره سوه چه دده قدم هاخوا ته یو حیوان غزیدلی دی دا به ز مری وی؟ که به پرا نگ یا بل شی؟ عسکر دونی فکرونه کی چه دده دښمن څنگه پروت دی اوڅه ډول صورت لری دده ناپوهی تو له بد مرغی ده ته راوسته. دبیری ئی نفس کښلی نسوای اودیوه حرکت جرأت ئی هم نه و، دبلی خوائی د غار بوی سږ می و رستی کړی او بیره ئی هم لوړی درجی ته و رسیده نو دلته ئی ددښمن سره سنگرونیو. یوگړی و روسته سپوږمی کښته سوه او ورنړائی په غار کښ ولویده او عسکر د پرانگ برگه څرمن ولیده دمصر ښه زمری چه دښا یسته غار خاوند ده لکه یوه لو پیشی بیده اوسترگی ئی کله رونی او کله پتی وی او مخ ئی هم وعسکر ته گرزولی و.

دبندی عسکر په سرکښ زرفکرونه گرزیده لمړی ئی وغو ښته چه پرا نگ دتوری په یوه وارمړکی بیائی ولیده چه دومره ځای نسته چه ښه واری پروکی. که می واری خطا سو اووینښ سو؟ دوه واری ئی لاس توری ته ورووړ چه ددښمن سرپری کی اما که دپرانگ پنده څرمن او وینښتان پری نه سوه؟ بیائی وویل چه ورځ راسی. وروسته ئی ولید چه ددښمن خوله سره وه و پوهیدی چه موږدی. ښه ئی سترگی ورغړولی گوری چه دا یوه پرانگه ده ولی چه دنس اوورنو وینښتان ئی سپین او ژړ طلائی کمیس ئی چه په گلابی تکو ښا یسته سوی دی لری چه دا تکی پرانگ دلویو پیشیا نوله ډلی څخه جلا کوی.... ورځ سوه پرانگ سترگی خلاصی کړی اوارزمی ئی وا یستی. عسکر ته خوشحالی پیدا سوه چه اوس بگو ندی جلاسو اوخدای پامانی به سره وا خلو اما چاره ئی په لاس کښ تیاره وه. پرانگی ورنژدی سوه او عسکر ئی په ښه نظر وکوت. عسکر په خوراجرأت لاس باندی تیرکی اوپه ځووارو پرانگی لکه پیشو غنها ری و کی اما دده داغنهاری په دی غار کښ لکه دکلیسازنگ په غوږ راتی. عسکر کرار کرار له غا ره راووت او

پرانکی هم زغ ونه کی او پخپله هم راوو ته او
په سپر لوئی تمامه روخ د عسکر سره تیره کړه
کله به ئی سراو کله په ئی پښی د عسکرپه پښو
کښ رغړو لی . . . . »

پرو پیرمیر یمی(۱۸۰۳ـ۱۸۷۰)میریمی
پهپاریس کښ پیداسوی،ډیرسفرونه ئی کړی اوښی
رتبی ئیمو ندلی د ی .

دده مهم آثا ر د ادی :متیو فلکن ، کو لامبا
(۱۸٤۰)، کارمن (۱۸٤٥) .

میر یمی خپل آثارپهرون اوژوندیاومشخص
عبارت لیکل اومضطرب ،خوازه مضمونو نهلری.
دد ه آثارهم رومان اوهم قصی د ی .

کهخوك ددیلیکونکی دکلام نمونه غواړی
نودی پهانیس کښ دجناب سیدقا سمخان رښتیا
مضمون چهدکو لا مبایا دختر ر و ستا ئی په نامه
نشریز ی وگو ری .

دنونسم قرن دوهمه دوره حقیقیون :

دادورهپس لهدو همی امپر اطوری څخه دفرانسه
شر وع کیږی پهدی دوره کښ دفرانسه ادبیاتو
خپل لوړ مقام ومو ند .ددی دو ری داد بیا تو
پهآثارو کښ هر رازلیکونهلیدل کیږ ی اود دی
دور ی لارښوونکی ژورژ ساند، ستندلاوبالزاك
دی دد ی د وری لیکو نکو دروما نتیکو افکار
محدود کړه او دشخصی حسیاتو لارئی وتړله چه
دوی ته ر یالیست وائی .

یوریا لیست هغه لیکونکی چههر شی پهستر گو
وینی هغه لیکی اود ژو ندون هر راز منظر ی
کهخه همعامیانه اوشدید ی وی خپلولوستونکوته
وړا ندی کو ی .

گو ستاو فلو بر (۱۸۲۱ـ۱۸۸۰) په
روون کښ پیدا سوی اوډیر سفرونه ئی په شرق
اوشمالیافریقا کښ کړی دی.فلو برد ډیرآثارو
خاونددیاومهمئیدادی:مادام بووری(۱۸٥۷)
،سلامبو(۱۸٦۲) دفلو بر لیك دفرانسه دژبی
دنثرغوره نمونه دهاوخورامشخص دی .

دهد خپل عصر در سو ما تو ښه بیا ن کړ ی
اودپخوا سر گرشتو ښهحکایتونه ئی لیکلی .

گی دوموپسان (۱۸٥۰ـ۱۸۹۳)پهنور
ماندی کښپیداسوی اودگوستاو فلوبرشاگرددی
دی هملکه خپل معلمدلیكمشخص توباوحقیقت
غواړی او دلید لی شیعین حقیقت لیکی دی هم
رومان اوهم قصه لیکو نکی دی .

ددهمهم آثار دادی:یو ژوندون (۱۸۸۳)
ښه ملگری (۱۸۸٥) پیر اوژان (۱۸۸۸)
زور ور لکه مر گ (۱۸۸۹)، زموږ زړه
(۱۸۹۰) . . .

لیك ئی رون اوصحیح دی . ده پهخپلو آ ثارو
کښ حیوا نات ، دهقانان اونوزښه ترسیم کړ ی
اوددوی ژوند اوعادات ئی ښو دلی دی . خورا
حسا س لیکو نکی دی .

« زما هغی تور ی رو ځی یاد یږ ی چه
زمازړگی داسی دیوشی دیوی،ثانیپهمشاهدهسره
څیری سوی اوچه ددی دلید ویادگارونهپهماکی
لکه پر هارونه پاتهدی . »

از طبع آقای «نوید»

غزل

آهوی وحشی نگاهی کرده مدهوشم بزور
چشم فتانی نمود آخر سیه پوشم بزور

زیر آن باری که خم گردیده پشت آسمان — حنر تا دست قضا افکند بر دوشم بزور
لذتی در زندگانی نیست اما چاره چیست؟ — این شراب تلخ را دیر یست مینوشم بزور
در چمن با هم صفیران خوش نوائی داشتم — آسمان بیمروت کرد خاموشم بزور
گوهر دل را ربودند از برم وا حسرتا — چون صدف آخر تهی کردند آغوشم بزور
تا صدای نغمهٔ این بزم عشرت نشنوم — شیشه سان کردند آخر پنبه در گوشم بزور
کی لباس زهد را زاهد ببر خواهم نمود — جامهٔ زیباست لیکن من نمی پوشم بزور
زیر بار زور رفتن دوش من عادت نکرد — خضر اگر آب حیات آرد نمینوشم بزور

از «تمنا» مصرعی را میکنم تضمین «نوید»
باز چشم ناتوانی برده از هوشم بزور

جناب نوید این غزل را به تتبع غزل «تمنا» که مصرع اول مطلع آن درفوق تضمین شده است سروده وجهة طبع آزمائی شعرای وطن تقدیم کرده اند.

شب مهتاب

از طبع آقای ع . ر . ارمانجن

دیشب جگرم خون بود — از خانه شدم بیرون
رفتم بسوی صحرا — هرچند دل پر خون

* * *

هر وقت شوم غمگین — بیرون روم از خانه
زیرا که بصحرا نیست — دلتنگی کاشانه

* * *

وقت گل و نسرین بود — هر فرحتی آماده
گسترده بساط نور — مهتاب شب چارده

* * *

دامان طبیعت بود — چون صفحهٔ دل پرداغ
آتش زگل افتاده — درکنج وکنار باغ

* * *

رنگ گل چون آذر — در منظرهٔ مهتاب
چون عکس فروزان شمع — در طشت پراز سیماب

* * *

مه هم چو یکی کشتی — نیلی فلکش قلزم
دریا چه چو قمریان — میکرد صدا غم غم

* * *

در جنب سهی سروی — سبز ینه سفیداری
کی گشتی فراموشم — مه بود سفید، آری

* * *

از روی فروزان مه — گردیده افق سیمین
ازپرتو گل چون مل — گردیده جهان رنگین

مهتاب بچشم من — چون ساغر پر اشکی
کش ریخته باشد دهر — از سوختن رشکی

* * *

این چیست ؟ که می بینم ! — در ظلمت روشنائی !
یارب چه بهار است این ؟! — گل کرده چه زیبائی ؟!

* * *

این آئینهٔ سیمین — بر طارم اخضر چیست ؟
یارب چه نگاهی را — کیفیت آن حاویست ؟!

* * *

از کیف چه صهبائیست — کین صفحه شده رنگین ؟
آخر چه شرابی ریخت — در ساغر مه پروین ؟ !

* * *

ایکاش نمیدیدم — در آنهمه تنهائی
دیرینه رفیق خود — آن فکرت خودخواهی

* * *

تا آنکه نه می گفتم : — « ایکاش زمن میبود
هر جا که سمن بودی — هر جا که چمن میبود

* * *

هر جا که جمالی بود — هر جای که زیبائی
هر حسن به من می شد — مخصوص و به تنهائی »

* * *

آنجاست یکی چشمه — چون اشك یتیمان صاف
چون چشمهٔ خور روشن — چون ساغر می شفاف

* * *

افتاده در آن مهتاب — چون نور در آبگینه
به به چقدر زیباست — آئینه در آئینه

آنکس که نمیداند رمز گل رعنا را
آخر زچه فهمیده دادار توانا را

* * *

در برگ گل نازك عکسی زجمال اوست
باریك شدن بایست آنرا که خیال اوست

* * *

در دفتر حسن او مهتاب یکی نقطه
گردون چو یکی صفحه کیهان چو یکی نکته

* * *

القصه طبیعت داشت کیفیت شعری خوش
من همچو سخن فهمی گردیده بدم بیهش

کار

زن بر کمر تو دامن همت برای کار تا بر تو منتی نبود زاهل روزگار
انکس که خورد وخفت وبیاسود گوشهٔ بودار عزیز گشت درانظار خوار و زار
آنکس که خوار بود، ولی زاهل کار بود آخر عزیز گشت وبر و مند و کامگار
این راه هردو بازو تو ازادو هریکش خواهی توان نمودن بهر خود اختیار
رو پیشه کن قناعت تا که شوی عزیز گرد طمع مگرد که گردی خفیف وخوار
دست از جفا بدار، جفا نیست نیك پی پا از ستم بکش که ستم نیست پایدار
خواهی که درعقب بنهی ذکرخیر خویش پا نه بسوی خوبی و دست از بدی بدار
«رضوانیا» پسند مدار از برای کس آنرا که هست بهر تو مکروه و ناگوار

(امیر رضوانی)

از مناظر فرحت‌بخش پغمان :

باغ جدید یکه در داخل دره بصورت قدرتی درین تازه گی ها ترتیب شده و یکی از قشنگ ترین باغهای پغمان را تشکیل میدهد .

د نثر مسابقه

د پښتو ټولنی اراکین چه د پښتو خدمتگاران اوروز ونکی دی اوغواړی چه خپله ملی ژبه د خپل معظم ټولواك په سیځلی اراده او امرسره تعمیم کی نوهررنگه وسایل ددی مطلب دپاره پلټی لکه چه په هر گڼه د کابل کښ کله مشاعره طرح او کله مسابقه وړاندی کی. داوارئی پر همدغه اساس باندی دپښتو دنثر مسابقه وړاندی کړه او محترمو لوستونکو اولیکونکو او ادیبانو ته بی دزیری په ذریعه کښ اعلان هم وکی - ددی مسابقی شرط داوچه مضمون باید دمجلی دیوه مخه کم اوتردو ومخوزیات نه وی اوبه بوبه پښتو کښ ولیکل سی مضمون ازاددی هرڅوك چه هر څه ادبی، اخلاقی، اجتماعی . . . لیکی اختیارئی خپل دی مطلب دبوبی پښتو دنثر دادی چه محترم ادبا اولیکونکی نثرته متوجه اوهغه زاړه لغات دپښتو چه پریښود سوی او اوس نژدی دی چه ورك سی بیاسره غونډاو پلټنه پسی وکی ځنی هغه مضمونونه چه تراوسه په پورته شرایطو سره رارسیدلی دی دادی

زده کوونکی اوښوونکی

امین الله زمریالی

زامنو ! تاسی ټوله زماځوانه کورنی یاست چه هر کال نوی کیږی نن پرما ټول یاست بله روځ به هری خواته خپاره سی . زمازړه به دلیری اونژدی څخه په تاسی پسی گوری .

گرانو زامنو ! تاسی زما په رېړو دونه نه پوهیږی ، تاسی پر خپل ښوونکی څونه گران یاست ! . . . . . تاسی تل دی وینی چه تریو تندی یی درته نیولی دی، په لوړاودرانه زغ تاسی ته تر خی خبری کوی او کله کله تاسی ترټی هم .او تاسی نه پوهیږی چه دی ستاسی ډیره مینه لری.

زامنو ! ستاسی ښووونکی دچا دپاره دونه لوستل کړی دی ؟ دچا د پاره پاڼی سره اړوی او دچا دپاره ستونزو ته ځان نسی ؟ . او بیاهم داچاری دچادپاره کوی ؟ دا گر دستاسی دپاره نه دی ؟ آگرانو ! هغه کورنی چه پرتاسی مینه لری او هغه هوادچه تاسی ئی هیله یاست پرما گران دی.

ماته سرلوئی ده چه زه په نسته والی کښ ژوندون وکم او په نسته والی کښ مړسم . . . . . که چیری ستاسی زړونه په ښور ښتنیو او سمو اندیښنو رانه اوستاسی ککری ځنی ډکی کم دا به ماته ډیره ښه را کړه او سر لوئی وی .

آزامنو ! تاسی به نورلو ستل هم وکی او هغه څوك چه نن ئی وتاسی ته لولی او درزده کوی ئی ستاسی سره به وی ، تاسی به نورلیکل هم وکی

او هغه څوك چه نن ستا سی لاس نیسی اولیك درښیی تل به ستاسی ملگری وی . کله چه تاسی دخپل تبر و لوړ والی ته هڅه کو ی او د هغه هواد چه ستا سی څخه د ښه وا لی هیله لر ی چو پړ وهی ، په دی وپو هیږی چه هغه چا چه په کچینوالی تاسی په دی پو هولی یاست تر تاسی ښه بر خه پکښ لر ی .

یه !!! زه گرده سره نه مرم څو تاسی ژوندی یاست سره له دی چه تاسی به ما هیر کی زه به درسره ژو ندی یم .

زامنو ! تاسی خورا ډیر پر خپل ښو ونکی گران یاست ، په خبروئی غوږ نیسئی ، ده ته په درنه سترگه گوری او دلو ستوئی ښه زده کړه کوی ، که زړه لر ی دده مینه هم ولری

دسړی ژ و ند :

آ لالیو ! سړ ی لکه کو کۍ دی چه گئیځ وغوړیږی اوماښام مړاوی دپښولاندی ولویږی دسړی زو زاد لکه سیند په باډا ښکو او غولۍ غولۍ بهیږی او په ډیره بیړه یون کوی .

همدا ډول هیڅوك وخت (مال) را گرزولای نه سی او هر څه په ځان پسی را کاږی (څکوی).

ای مړ نیه زو یه ! او س چه ته په دا سی زلمیتوب کښ ژوندون کوی په زړه ئی لره چه داښکلی ژوند لکه کو کۍ دی چه اوس به سم له لاسه وچ سی .

ته مړامی گوری چه دامسیدل ، خوږ زلمیتوب ، غښتل والی روغوالی اوښه مرغی به لکه یوخوب اواندیښنه درڅخه څرگنده تیره سی او تا ته به بی له یوی داخوشینۍ نخښی بل څه درپاتانه سی .

زړتیا به راسی اوستامخ به درگنجی گنجی ، ستاونه به کږه اوستا غړی به مړامی کی او ستا دزړه د مینی چینه به وچه کی ، داوس (حال) څخه به دی تپرا او دتیر (ما ضی) څخه به د ی وبیر وی او تا به دټولو شیا نو څخه مړامی کی بی له خواشینۍ .

داوخت تاته لیری ښکاری - دژړ اوړده چه... ته غلیږ ی . ای زما زویه هغه بیړه کوی ، هڅه کوی ، دادی راغی . . . . ! ! !

هغه څه چه په دو نی بیړه او تلوار راځی ستا څخه لیری نه دی او اوس (حال) چه ځغلی لیری دی ځکه په دغه وخت کښ چه موږ گړیږو هغه ورکیږی اونژدی کیدلای نه سی .

دیوه گړ ی غو ره و الی :

زو یه ! تابه هیڅکله په دی کښ ری نه وی وهلی (اندیښنه نه وی کړی) چه دوخت یو گړی څونه گرانښت او غوره والی لری ؟ کله چه ته دگړۍ دډیر لنگ زغ اروی یوازی دونه وائی چه دادی یو گړی تیر سو بل څه ری نه و هی (بل څه دی به زړه کښ نه درگرزی) .

په دی گړی کښ چه تابه په لو بو یاپه خوشی څه تیر کړ ی و ی څو نه شیان به په نړۍ کښ سوی وی هر گړی په زرو و گړی او ساه وا ل

زیږی اوهر ګړی په زړو مړی . . . .

په دغه ګړی کښ چه‌یون کوی څونه وګړی پرځان‌ربړونه تیروی، ستونزی‌باسی، چوپړوهی په تاو ده لمر کښ یو ی او په تیا رو چاروزو (کار خانو) کښ ځانونه ستړی کوی .

آ ګرانو، اوزموږ دژوندون ښو ګړیو ! ....

چه څونه دځانه را ایستو نکو (مخترعینو) به دکلو کلو په ربړو اوستو نزو یوڅه دبلی نړی دتورتم څخه ددی نړی ورنا ته را ایستلی‌وی اوڅونه میندو نکو (مکتشفین) به خپلو همدلو ته نوی شیان چه ددوی دلوړ والی لاره میندلی وی ؟

آ ګرانو ښوګړیو ! . . . .څونه وګړو به‌خپل ځانونه دګرانی‌مینی‌او تبردپاره جارکړی‌وی؟...

هر ګړی هغه څه او هر دستر ګی رپ هغه مرغلری‌دی که چیری ورکی‌سی بیانه‌مینده کیږی .

دکوترو کور

قیام‌الدین خادم

دلمرسپینی اوسترګی تتو ونکی شغلی مخ په زیړیدووی ؛ شپوورو ورو خپله کرښه‌ار توله اودورځو برید به‌یی په چل چل دخپلی ختی رالاندی کاوه؛ په‌سپیڅلی‌وینا: اوړی‌په تیریدو اومنی په‌راتلو کښ و .

زه‌دکابل دښار دکوزنی‌خوا په‌یوداسی ځای کښ اوسیدم چه دکوتو دپاسه کوته‌لیا په بله ژبه دپوړونو دپاسه پوړ یی (چه کا بلیان ورته دسپوږمی کوته‌وایی) مخ په نمرخانه، خوراجگه خونه وه ؛ زه‌به په دغه خونه کښ چه زماد لیکلو اولوستلو، څیز ونه پکښ پراته‌وو. دکئیز له‌خوا لیادمازیګر له پلوه کښینا ستم : چوټ‌به می‌واهه؛ څه‌به می‌لیکل لوستل؛ لیابه‌می دکوم ملګری سره خبری کولی؛ لیابه‌می مخامخ دمینو ښکلو غوندیو غرونو، لیاجگ شین دریاب ته کاته !!!

دکوتی په مخکښ لږشانی غولی‌و ؛ آپلو دی‌پلو اوږدی اوږدی ډاګی ولاړی وی ؛ چه برینبنا اودغگ‌مزی ورباندی تیر شوی‌وو .

ډیرزله به چه زه دلته ناست وم ؛ زما سترګی به په دوه ورو ورو، سوربخنو، ښکلو کوترو لګیدی، چه کله به په دیوالانو، غمزو (۱) جوړه ناستی‌وی، لیابه‌په ورووورو دکوتی دمخه په‌غولی ګرزیدی، یوزل به‌یی‌ماته کاته اوبیا به‌یی په‌ځمکه ټونګی‌وهلی! کله‌به‌یی‌خورا خوندوری ناری‌هم کولی اوڅه‌به‌یی ویل !

زما دادیری خوښیدلی، خوهیڅ نه پوهیدم

(۱) غمزی: مخفف (دغگ‌مزی) بمعنی ټیلفون .

چه ولی ؟: ددی و گلالیتوب اوښکلی والی می
ځان ته را کاږی؟ دوی په خپل مینځنکښ
خورا خوږه مینه او ټینګه ملګر تیالری، اوزه
دمینی وږی تږی یم، دایی ماپخسوی ؟ او که دا
زمادننګیالیو پښتنو نیکونو ساګانی دی چه داسی
دمینی په ډکوستر ګو ماته ګوری. او په خپله ژبه
راته څه وایی چه زه پری نه پوهیږم ! !!

په دغه شان ورځی اوشپی تیریدی: او ږی
تیرشو، منی شو. اومنی هم لږ خپل ځای یی
ژمی ته پریښود. خلك دستور ودلا ندی ویده
کیدو نه سیبونو ته شوه، اولږ وروسته کو ټو ته
ننواته، اودسړو دتیری دلاسه داور دبوتی شول؛

په شنوپانو پټی اوخیرازه ونی ړومبی زیړی
اوورپسی لوسی لغړی شوی. هغه ځایونه
چه دهرخپل شنیلو اوکوکیو په غوړسکو ښکلی
ایسیده سپیره ډاګونه شول ! هغه خو ږیدنه
اوخیرازه توب چه دژونده سره تړلی دی، دونوغنو،
مرغیو اوساهو څیزونو څخه ورووروږیدو؛

په روستمبال کښ ښکته پورته هرڅه داسی غیلی
شوه چه تابه ویل په خوب ویده دی! وریځو هم
دواورو دغیبوڅخه غیږی ډکولی او په دوی یی
اچولی، چه څوبی سمه غر، جګ و ټیټ هرڅه
دخپلی سپینی برستنی لاندی پټ کړه !

په دغه یخنی اوسوړ ژمی کښ چه چرچنړی
زیړانکی، تورانړی، توتکی، اوکوکوشتکی تولی
تودو هوا دوته تللی وی، کله کله به ماکا ته
چه دغه جوړه کوتری به زمونږ دکاله په دیوالو
دیخنی نه ټوغی ناستی وی. او کله
به په انګړ کښ ګرزیدی !، نوویل
به می «ویش ! دوی داسوړ ژمی دلته منلی دی
دوی ارو مروزمو نږدکو ره سره څه کلکه
اړه لری ! ویښ، دوی به دشپی چیرته کښینی» !

* * *

هرویده ویده نه پاتی کیږی اوهر کله چه
وینیږی. دغه برستنی چه توری وریځی
دځمکی په مخ غوړولی وه، دنمردژوند بخښو نکی
تاو اولار ښو دونکی رڼا په مرسته وغورزیده
دسبا وږمی په ورو ورو هر څه له خوبه راویښ
کړل !

وریځو په خپلو کړوپه کوکار کوکارو ژړل
غرونو په خپل بی وخته ویده کیدودستر ګونه لښتی
وبهول ! په دی اوبو ډاګونه پنړه شوه، شینلی
شنه شوه، کوکی وغوړیدی ! - په و نو غنو کښ
دژوند ساوغړیده، سمه اوغرشین بنړ شو !

دښی ورځی، هرڅوك ملګری دی.

هغه تللی مرغی بیرته راغلی، په ځالو جوړولو
بختی شوی، او هر بڼ د مرغیو د شخول او
چونړهار ځای شو !

اوس نودکوتر وپه مونږ ډیره ویسا پیداشوی وه
دوی به دمونږ سره دیره نزدی نزدی ګرزیدی
پوهیدی چه مونږ ورته څه نه وایو !

یوه ورځ ګورم چه دکوتی دمخه منډو کښ

چه‌یوزو ړندی زو ړندو ، کوتری‌وارپروارخی
ډکی‌اوخلی راوړی اوپکښ یی‌زدی . یوخوډکی
یی لا ندی باندی کښیښو د ه ؛ بله ورځ گو رم
چه دوه سپینی سپینی‌هگی پکښ پرتی دی .

ددی دو اړو کوترو یوله بله پیژند گلو ی
په‌دی کیدی شوه چه‌دیوی په‌ججوره‌تکی او په
غاړه کښ‌اوزی‌شانته‌وه‌او دهغه‌بلی‌دانه‌وو ـ زه‌به
په‌دی لاره تلم راتلم ، لاس به‌می نه‌ور وو ړ ،
اوپه‌بل څه‌دوی نه‌ترهیدی ! لیده به‌می ،چه کله
به‌یوه په هگیو ناسته‌وه بله به‌تله‌ځان به‌یی‌مړولو
چه‌دا به ستړی شوه ، هغه‌بله به‌راغله دا به‌لاړه .
څوورځی ورو سته یی د و ه سر ه ښکلی بچی
وایسته . دبچو پاللی‌یی هم په‌هغه ډول سره و و
دواړه به‌وارپه وار تلی:شمکی،غنم،اوداسی‌څیزونه
به یی په خولوکښ راوړل‌چه مور یاپلار به یی
راغی ، بچیو به ورته وزر ونه ړپول ، او نری
نری‌چونگهار به‌یی کاوه . موریا پلار به د بچی
منبو که په خپلی خو لی کښ ننیسته ، بیا به یی
له ججوری څخه خوړلی څیزونه را ایسته و ر
کول به‌یی !

* * *

په پنځلس شل ور ځو کښ بچی غټکی شو ه
یوه ورځ زه ناست یم دو اړه کوتری راغلی

(په‌دی ورځ ورسره دوه دری نوری کوتری
هم‌وی) په‌زوړندی کښیناستی ، بیاوالوتی‌لاړی
په‌دیوال دنورو کوتر وسره کښیناستی دویم زل
ئی بیا داسی وکړه ، په دریم واریی بچی دځانه
سره والوزول په‌دیوال یی کښینول . چه سړ ی
ورته کتلی‌نوور څر گند یده‌چه‌ددغه کوچنو تو
کو تر و ز ړگو نی په‌دغه ورځ څومره ښه دی
تردی وروسته به‌هم کله کله په انگړ کښ
گرزیدی ، ټونگی به یی وهلی څه به‌یی انړول
اوبچی به‌ورپسی ووهغو ته‌به‌یی ورکول !
ترڅو چه‌بچی‌پخپله دگیډی‌مړولوشوه ، نو یی
پر ښوده ، اودوی بیاپه هگیو لگیا شو ی !
درو ستمباله پوری زه پوه نه‌شوم چه‌خاوندکوم
یودی اومیرمن کومه‌یوه ده‌دی‌وبه هرڅه‌په گډه
کول‌په‌دی‌وکښ‌یو تر بله‌څارنی او هغه‌څه چه‌ملگر
تیا پری ماتیږی نه‌وو .
ددی و په‌مینځکښ ځښته‌ډیر ه‌مینه‌وه،زوزادیی
هم‌په‌داسی ډول پاللو چه‌دخپل وزرشی اوخپل
ځان‌پخپله وساتی ! تر ډیر ومودوپوری به‌مادی
گډه اوسیدنه دځینو وگړو داستو گنی سره تلله
رښتیاده، چه‌ځنی‌وگړی تش‌دسړیتوب‌اوښاروالی
په‌نامه ویاړی، کمسړی وگوری دوئی ددیر وبی
ژبی ژو وڅخه لاندی او نیټ و ی !

کـــور نی مرغـــه

گل پاچا الفت

کله‌سړی له‌ستوروسره خبری کوی‌اودخپلی پوهی په رڼا کښ بله‌نړی وینی اوکله په خپلو خبرونه پوهیږی اوپه‌رڼا ورځ بی‌له خپل ځانه بل‌څه نشی‌لیدی . که‌سړی ځیرشی چرگان هم خبری کوی‌خودزړه‌په‌غوږواوریدل کیږی هو! یوه‌ورځ چه‌زه دچامیلمه وم‌او هغه‌غوښته چه‌زما دپاره هغه غټ چرك چه‌ډیر وخت یی ساتلی و پوخ کړی نویی‌خپل‌زوی ته‌دهغه دنیو لوو‌ویل . زوی یی په کو څو کښ ور پسی منډی و هلی اوو رسته له‌ډیر و منډو یی چرك و نیوکورته سانیولی ستړی ستومانه راغی دی سړی‌په کاله کښ‌یوه‌باښه‌هم‌لرله‌چه‌په‌یوه‌دړه‌ناسته‌وه‌اودچرك منډی یی‌لیدلی‌وی‌نویی پخپله‌ژبه‌چرك کرماوه اوورته ویل‌یی چه‌ته‌خودی‌سړی‌ډیروخت پخپل کاله‌کښ‌ساتلی‌وی‌وخت‌په‌وخت به‌یی‌ډوډی‌اوهر څه‌درکول اوستاروز نه‌به‌یی کوله‌کوم‌وخت‌چه‌ده ته‌نیولی‌نوتادده‌ټول‌ښه‌هیر کړه‌اولاس‌دنه‌ورکاوه وگوره! زماپه‌غاړه‌کښ‌یی مزی‌اچولی‌سترگی‌یی راته‌پټی کړی گرزویدواوالوتو ته‌می‌نه‌پریږدی سره‌لدی کله چه‌ما پریږ دی‌اووالوزم هرراز لویی‌اووړی مرغی‌نیسم اوده‌ته‌یی راوړم خپل ځان‌بیر ته‌دده‌منگلو ته‌سپارم‌اودی‌نه‌خوابدی‌کوم.

چرك‌ورته مخ‌راواړاوه چه‌ستاسترگی‌پټی‌دی هغه‌لورچه‌ده زمادپاره‌تیره کړی‌دی‌ته‌یی نه‌وینی یوه شیبه‌وروسته چه‌دی‌زما بڼکی‌وشکوی‌اوخپل ځانته ترینه بالښت اوسرویږدی جوړکړی‌اوما په اورباندی داپلو هغه‌پلوواړوی اوبیامی ټوټی ټوټی کړی‌اوپکټوکښ می‌سورکړی نوچه‌ته‌می‌ژړا اوکوکاری واروی مابه‌هیڅ گرم نکړی اوپوه یه‌شی‌چه‌دده ټول‌ښه زماسره دخپل‌ځان دپاره و اوزه یی دهمدغی ورځی‌دپاره غټولم .

هو ! هرڅوك‌اوهرڅه‌چه‌دبل‌لاس لاندی‌وی هغه‌دهمدغسی‌ورځی‌دپاره روزل کیږی !وگوره بزگر خپل غوایی څنگه ښه‌ساتی په سره غرمه کښ‌ورته‌واښه کوی‌اوبه ورکوی چه بیاپری ژغ کیدی‌اوځمکه‌پری‌واړوی‌خپل کښت‌وخت‌په‌وخت پڼه کوی له غویو اوپسو او نورویی ساتی چه له ځمکی هسك اوژر در یبلو شی . همدارنگه هرکام چه‌خپل واك نلری اودبل لاس لاندی ژوند کوی هغوی دنورو دژوندون دپاره لکه چرگان اوغوایی ساتل کیږی اوروزل کیږی دوی ته که‌هرڅومره‌ښه خواړه‌ور کول کیږی هماغه خواړه دوی‌دمړینی دپاره‌غټوی اونژدی کوی‌یی‌دوی ته‌هغه‌څه‌نه‌ورښودل کیږی چه‌دوی پخپل ځان ویسا وکړی شی اوپه‌نړی کښ‌دخپل واکی ژوندون وکړی اودبل‌چاپاتی شونکوته سترگی‌ونه نیسی ، هو! دوی هیڅکله نشی کولی چه‌هرڅه‌پخپله وگټی اوبل چاته‌اسره ونکړی .

دا ټکل په ټال زنګل

عبدالخالق اخلاص

ورەشپه ده هرڅوك ځای په ځای او ده کیږی ماهم دستومانی دلاسه نالی دکټ دپاسه خوره کړی سرویږدی می دمغزی لاندی ایښی ستونی ستخ (۱) پروت یم . زړه می دی چه یوه ستر گه خوب وکړم گڼه لږ څه می زړه دمه اوستومانی ورکه شی پښی می غزولی پټو می په مخ را ښکلی، داودو په شان می ځان غلوله کړی دی هرڅو چه وسه کوم ستر گو ته می خوب نه رانژدی کیږی ته به وا یی د بڼوا غزی یی په پښو کښ ځی، زړه می لکه دزانگو ورکوټی داند یښنو په ټال کښ (۲) زانگی. کله په یوه ټالی سره د لمر پریوتو هواد ته ځان رسوی او کله دستر گی په رپ کښ بیرته لمر خاته خواته راځی، دخپلو غرونو گټی او بوټی می دستر گوستر گو کیږی شیبه په شیبه می هری خواته تلوسه زیا تیږی .

څه وشو که کالبوت می دلته په کټ کښ پروت دی زړه می لکه مین بورا دنړی په بڼ کښ څانگه به څانگه گرځی، ماغزه می په ککری کښ ویښیږی . یو وار می دیور پیا نو نوو نوو الو تونکو او خبرو کوونکو مزو او بی مزولری گړید ونکو څیزونوا و نورو نو رو ټوټکو ته (چه ډول ډول نومو نه لری او نن یی په ټوله نړی کښ نوم پورته کړی دی) پام شی. هری ټوټکی ته بیلابیل دزړه په ستر گو گورم اور خه می کیږی چه زه داشیونه ولی نه شم جوړولی دبڼو په څو کو داوښکو ملغلری پییم زړه می پخسیږی چه خاونده! داڅه نوی نوی پیښی او بل ډول ټوقی دی چه چاپه خوب نه دی لید لی اوزه یی اوس په ستر گو وینم .

بیامی د خپل لمړنی نیکه خبری (چه لوی څښتن دخپل رشتینی استازی (۳) په لاس مونږ ته رالیږی دی) په زړه کښ گرځی او ورو ورو د ځان سره گړیږم په زړه کښ وایم : هر کله چه دټولو وگړو خاوندو غوښتل چه دمځکی

(۱) ستونی ستخ: پشت برزمین خوابیده. (۲) ټال: گاز (۳) استازی: قاصد ورسول .

مخ په سړو باندی ښایسته کړی او دخپلی لویی باچائی نخښی دنړی وګړو ته وښیئی نو فرښتو ته یی وویل (انی جاعل فی الارض خلیفه) زما دسی خوښه ده چه دمځکی دودانولو دپاره یو سړی و ټاکم او هلته ژوندون ورکړم چه دی اودده زیږنده تل تر تله زما په خوښه چلند کوی او موده په موده په نړئی کښ نوی نوی کړل او پوهنی بیدیا ته راوباسی نو زمونږ نیکه ئی له خاورو جوړ کړ په هر څه یی پوه کړ او دټولو څیزونو نومونه یی ورو ښودل بیایی دی سپرو خاورو ته - را ولیږه او دټولی نړۍ واك او پاچائی یی ده ته وسپارل -.

هغه زمونږ دټولو یو نیکه ؤ چه مونږ واړه سړی دلمر خاته نه دلمر پریواته پوری دده نوسی کړوسی (۱) او ښاغلی ځامن یو - او هاغه دټولی مځکی پاچائی او واك چه لوی څښتن ده ته ور کړی، وومو نږ ته یی په ګډه پریښودل - دهغی مو دی نه تر اوسه پوری ډیری پیړۍ تیری شوی دسړو ګڼه ورځ په ورځ زیاته شوه هرچا ځانله ځانله لارونیوله او په خپله وسه یی دپوهنی په زیار سره نوی ټوټکی او هر ډول زدکړی داور لګیت نه نیولی دماشینګړ وولس ډزو ټوپکو پوری نړۍ ته راوستل څو چه په دی ورستنیو پیړو کښ ځنی وګړو دسی پیښی جوړی کړی چه د لری لری ځایونو خبری پکښ بی دمزی غوږ په غوږ اوریدل کیږی او په ورو ستینبال کښ (۲) یی بیا په پورته الوتلو لاس پوری کړل. هغه لا څه کی اوس اورم او لولم چه فرنګیان وسه کوی او ددسی څیزونو په جوړولو کښ زیار کاږی چه دسپوږمۍ خوا او دنورو ستورر ځایونو ته پری وخیژی او غواړی چه دپورته وګړو خبری هم واوری.

نو اوس نه پوهیږم چه مونږ پښتانه خو ځانته نارینه او توریالی وایو او یا په ټودباب (۳) او ځانخوښۍ کښ دهر چانه ځانونه او چت او ناپړ ځلمی ګڼو او په دونه موده ژوندانه کښ مودونه دلاسه ونه شوه چه یوه دګنډلو ستن او دخت او دټری دپاره دښکر او دسیپۍ (٤) تنی یا کمه وسله دغلیم دشړلو او ویرولو دپاره په خپل لاس دبل چانه ښه جوړه کړو ... مونږ نه کوم ګاړی یا الوتونکی دلاری غوڅولو دپاره د چاپه شان (نوی جوړ ښت لاڅه چه دپیښو په ډول) ډګر ته را یستلی شو - او نه دخپل کورر ناکولو او دخبرو کولو دپاره د تانبی نه یومزی جوړولی شو. نه شم ویلی چه زمونږ لاسونه ددی خلکو نه په څه لاندی دی او دواړه سترګی مود زدکړی دچل ول ځنی ولی پټی او هرچاته ټیټی دی په یو ډول دوه جوړ لاسونه، دوه روغی پښی ددوه لیدونکو سترګو سره چه دوی یی لری زمونږ هم دی.

لا په ښکاره کتو او برسیرنه مړانه کښ دهر چانه ګړندی، مړنی او په هر څه پویه یو. چه خوښه کړو غر به په بل مخ واړوو — نو ولی مود پښتو

(۱) او لا د و احفاد (۱) بالا خر (۳) باتی و دباب د و لغات است که هر دو بمعنی لاف و گزاف استعمال میشود (۰) سیپۍ صدف

مخه یوا ځی دخپل مینځ جګړ واویو دبل لینګی وهلو ته اړولی ده او شپه اوورځ یو دبل په ستر ګو ننو ځو.

مونږ تر بورو لی اودخپل ورور سره په لږو لږ وڅیزو نو باندی رخه او هډ ماتی دپښتو نولی لمړی پاټکی ګڼو، ځان وژنو او غواړو چه په پښتو او په نامه کښ چه ورور او په تر بور باند (که هر څولوی سړی هم وی) پښه واړوو ما ځان تری لوړا واوچت کړو او شی ناشی (۱) ورسره خپل سیالی (۲) په هر څه کښ سمه کړو.... هیڅکله مو په زړه کښ دانه ګرځی چه دهغه لری تر بورانو سره هم څه لږ وډیره دپښتو رخه (۳) وکړو او خپله سیالی ور سره په ټولو زد کړو کښ سمه کړو (لنډی) زړه به می څنګه نه ور یتیږی چه چیټا کی راته دړی (٤) ځان خیژوینه.

دا سی خو هم نه ده چه دپو هنی په ویښ کښ ټولی زد کړی دنورو رسید لی دی او مونږ بی برخی پاتی شوی یو. څه وکړو؟ پښتون په رڼو ستر ګو ړوند شوی او هیڅ په هیڅ یی ځان لټا چولی دی چه داوسه پوری یی دسیا لی په لو ریو پل نه دی اخستی او دهر چانه دپوه په لاره کښ په زر ګونو پړاو و نو ورو سته پا تی دی او لا پسی و رځ په ورځ پاتی کیږی.

پښتون چه رشتیا وایم ښه روڼه او د پوه ډك ماغزه لری هر څه کولی شی دباندنیو وګړ و په شان ریښمینی، وړینی، او سپڼسینی ټو ټی او دلی شی، ښی ښی بنګړی اوودانی د خپلو ترکانانو په لاس جوړولی شی. خود وی چه بی زد کړی او له هر چانه وروسته پاتی دی ټوله پلمه یی داده چه (خپله خور اولور کړمیز نه ده) دوی ته دخپل لاس جوړ شوی څیزونه سپک ښکاری او پر دی یی خو ښ وی ځکه؟ که یو سړی واخلو چه یوډ یروړ وکی څیز (که هر څه ډیر بابیزه هم وی) جوړ کا ندی او کوم خپل ملګری یا مشر ورته (ښه اوسی) (٥) او (خدای دی خله) ور کړی نو دی ارومرو بله ورځ له هغه نه زیاته وسه کوی او دهغه څیز په ښه کولو او نوی ډول جوړولو کښ ډیر زیار وباسی او ورځ په ورځ پسی خپله زد کړه پورته بیا یی او که چیری یو ډیر ښه څیز (چه هغه دده په همز ولو کښ هیچا هم نه وی کړی) جوړ کاندی او نور څوك (دده مشران) ورته په درنه ستر ګه ونه ګوری نو دده زړه سوړشی بیا نه غواړی چه بله ورځ دکم څیز په جوړ ولو ځان وګړ وی.

پښتانه ځکه دپر دو ټو ټو کالی په مینه اغوندی او دخپلو بیستو او وړینو ټو ټو کالی نه خوښوی چه دوی وائی که چیری مونږ دخپلو ټو ټو کالی واغوند و څوك به راپو ری وخاندی او په ډله کښ به موپری نه زدی — خو زه وایم چه دغه خبره دخندا وړ نه ده که څوك خاندی هم په دی پوری به وخاندی او پیغور به ور کړی چه پښتون

(۱) شی ناشی: خواه مخواه ضرور بالضرور (۲) سیالی: همچشمی (۳) رخه: رشك و حسد (٤) دړی: سیر
(٥) ښه اوسی - او خدای دخله دادواړه کلمی دتحسین اوافرین په معنی راځی دا (ښه اوسی) معنی ښکاره ده او (خدای دی خله) احتمال لری چه دخدای دی دښه لره نه مخفف شوی وی.

لاتر اوسه پور ځانله داغو ستلو کالی هم نه شی جوړولی؟ د ټولی نړۍ وګړی دخپل هوادڅیزونه (که ښه وی که ناښوی) په درنه ستر ګه ګوری اوښه یی ګڼی. هیڅوك دپردی هواد څیزونه (که هرڅوښه هم وی) نه خوښوی نو پښتون ولی دسی بی پته بی پښتو ښه چه تل په پردو څیزونو پوری زړه تړی او سرلوئی پری کوی او خپل څیزونه ورته د ستر ګو لاندی ورځی ښه یی نه ګڼی.

هرچا ته ښکاره شوه چه هم دا ناروغتیا د پښتنو په زړونو کښ پخوانۍ پرته ده چه اوس یی په هیڅ دروښیګړه نه کیږی او دخپل زدکړی نه یی مینه سره ده او زړه یی تور..

شعر

ای پښتو نه که په زړه کښ پښتو وی
ستا به مینه تل د خپل هوادپه کړو وی

لاس تنړا کی کړه هرڅیز په خپله جوړ کړه
اغوستن دی ښه دی خپل که د شړ و وی

اغوستن کښ څه پیښی کئی د نورو
د بل چا پیښی پیغور د پښتنو وی

چه سیالی او پښتو ستا پری کچه کیږی
څه به ډول ستا د دا رنګه پیښو وی

خپله خوره خپله ګټه خپله اغونده
که دی چا سره سیالی په ځان پیرزو وی

وکړه زدکړه د هرشی په خپل هوادکښ
د بل لاس ته به کتنه ستا تر څو وی

په پردو څیز ونو هیڅکله خوښ مه شه
چه پر دی کټونه ټول دنیمو شپو وی

دپردو ښیګړو زبات (۱) تیروی ولی
نارینه پخپله تل د خپلو ښو وی

د «اخلاص» پښتو به هله شی تر سره
چه وینا کښ یی ګډ هیڅ نه دپر دو وی

دابه زه نه یم

محمد ګل نوری

یو اسکیرلی او بی وزلی لوستو ونکۍ وچه په جمات کی یی لوست کاوه او په همدغه جمات کی په یوه کوند کی استیدی، په ټوله نړۍ کی یی هیڅ نه درلوده پرته له څوزړو پاڼو څخه چه هغه هم ټوله وینو خوړلی او ټکر ټکروی، او یوه یی څیری زړه خوړیته کراسته، او شکید لی زوړ نیمګړی پوزی او یو په لوګی ژیړ خوړین کوسی او یوه دغوړو ډیوه او یو یی خنجاری شین پرتوګ

(۱) زبات منت و احسان بارکردن مثلا فلانی خپل ډوډی په خلکو زباتی.

اوخت درلود .

دی لوستونکی به‌هر کله ویل چه‌زه د ټولواك لورغواړم، خودغه‌یی تل په خوله‌کی لویدلی وه که به‌دباندی وکه‌به په‌جمات کی دا به‌یی ویله .

لنډه دا چه دا خبره دهغه وخت با چا ته ورسیدله چه پلا نکی یو لوستونکی دی تل یی دا په خوله‌کی لویدلی دی چه‌زه د ټولواك لورغواړم !!!

دغه‌لو ستونکی باچا را وغو ښت ور ته ویی ویل چه ښه !ته‌تل وایی چه زه دباچالو رغواړم نو باچا خوزه یم، اولو رهم لرم؛ ته چه دبا چا لور غوا ړی په څه یی غوا ړ ی ؛او څه لری ؟ اوبه‌څه‌یی کوی، ؟ چه زه خپله لور درکم .

لوستونکی:زه‌ډیر رښتنی‌سړی‌یم، غالیجن‌نه‌یم نه‌می غالی اوچم زده، هرڅه چه لرم‌زمادی وی که‌یی درڅخه وگرزوم ته‌زړه ډاډولره زړه دی مه در به‌وه .

باچا:ته‌خوووایه چه‌ته‌څه‌لری‌چه ماته‌یی‌راکوی ؟

لوستو نکی:ته‌یی څه‌کوی‌زه هرڅه‌لرم‌ډیردی اوس یی نه سم شمیرلا ی ، خولوړه‌می وکړه چه هرڅه چه‌لرم ټول به‌در کم .

با چا : ښه‌دی زه‌به‌لوردر کم، اوستادی‌وی، ورسه هر څه چه لری ټو له راوړه لوستو نکی خپلی کوټی‌ته ولاړ هغه‌خپل دخاو روډك نیمك پوزی ، او هغه څیری دخاو رو اودو ړو ډکه کرا سته اوخپل زوړ خیرن خنجاړی پړتوگ اوخت اوژیړخوړین کوسی اوغوړه ډیوه‌او هغه زړی‌دلوستلووینوخوړلی‌پا نی‌دایی ټوله راواخیسته با چا ته یی راوړه، لو ی لو ی غټان و گړ ی ناست دی .

لوستونکی : دغه‌دی‌زما هر څه چه‌وه او هر څه چه‌می درلو ده، ټوله می را وړه دا کرا سته د ه داپو زی‌دی‌دا کوسی‌دی، داپر تو ك او خټ دی هادغه‌دیوه ده‌اودغه‌می‌دلوستلوپانی‌دی «خویو یویی دباچاپه‌مخ کی‌واوډل »

باچا دغسی ډوب ور ته تللی د ی،چه‌ای څښتن ستا په سپیڅلوه گړود ی و ا څه سپیڅلی‌وگړی لری ! باچا : ښه‌نور څه‌لری ؟

لوستونکی : هیڅ .

با چا : ته‌ښه ری وو هه یوڅه به‌لالری ؟

لوستو نکی : هیڅ نه‌لرم خو هغه څه‌چه‌می‌درلوده ټوله‌می‌دغه دی‌ستاومخ ته‌کوټه‌کړه ته‌ور ته‌وگوره!

با چا : ته ښه ری وو هه زما سره دی لوړه کړی ده ؟ گوندی یوڅه به لالری ؟ لوستونکی لاس ترزنی کښینوست ری یی‌وواهه .. وواهه..

یوگړی وروسته یی ورته وو یل چه « هو » ته‌ودریږه « لوستونکی داشپږ میاشتی دمخه یوه کنداری په پر تو گاښ پوری غوټه کړی‌وه » لمن یی پور ته کړ ه ، وروسته یی یوه ښو یه کند هار ی دپر تو گاښ څخه پر انیتله با چا ته‌یی پر ارغو ی و ینو له چه ها ! دغه د ه مه مړیږ ی ، واخله خو بیخی دی اڅ‌لپړ کړ م ! ؟ باچا شین دخندا پرولاړ !

لوستو نکی : چه‌سپینه دی‌ولیده څنګه‌دی وخندل ! ! !

با چا : ډیرښه ! ډیرښه ! اوس دی نو خپل ګا ی پرځا ی ، کی ،اوته مه دریږه دباچالور خووړیانه‌وی .

لنده داچه با چا دستی خپله لورور کړه، دستی یی لوستونکی ولمباوه زیره یی ورپر یو له لکه سپین وری داسی یی‌کی ، دباچا زوم سو ، واده دی‌درب‌ودروب د ی ؛ ماښام سو لوستونکی یی راوست په‌ښه سپینه ما نۍ کی یی کښیناوه .

« لو ستونکی ډوب تللی دی‌چه‌داڅوك دی؟ »

خو ما ښام چه ډوډۍ اوخوږی سره وخوړلی سولی ، وګړی ولاړه خواښی یی راغلی لوریی ورته راوستله‌ورسره کښلی یی‌نوله،دښځودودیی په وکی لوستو نکی ناست دی ږغ نه‌کوی ډوب تللی‌دی ، اوستری ته‌خواښی ځنی ووتله وریی پسی وتاړه ولاړه ، ماینه یی ور سره ناسته ده ګوری چه اوس به څه‌ووایی ؟ اوس به خبری وکی ؟ خودی هیڅ نه وایی ، یوواری ځای ته وګور ی ، بیاماینی ته بیا وځا ن ته وګوری ، خویو ځل یی‌ځان به چپلاخه وواهه ،ویی‌ویل چه‌زه څوك‌یم ؟ هأ ؟ داپه‌بل څوك وی ، دا به زه نه یم ؟ بیایی ځان په سوکه وواهه ځان یی نکاری کی چه که‌زه وم خوږ به سم ، خوخوږ سو . ویی ویل چه‌زه یم ، خوزه نه‌یم ، ولی‌زه اوداځای او دباچا لور ؟؟! بیخی سره‌لیری ده .

دټولواك لورور ته‌وایی‌چه‌ته‌یی‌زه ستاماینه‌یم.

ده بیا ځان په سو که وواهه چه دا به زه نه‌یم ؛ او ستر ته د باچا لور و ویل چه دا لیو نی سو ، اوس به مایوسوك ووهی دالته به‌می‌مړه کی دستی‌یی را الاکړه موریی راوستله‌چه‌ته را سه وګوره داسړی څه‌کوی لیونی سو .

موریی راغله ورته ویل یی چه‌څه کو ؟

لوستونکی : داڅوك دی ؟

خواښی : دغه ته‌یی .

لو ستونکی : یه زه نه یم دا بل څوك دی ، زه اوداځای ؟

خواښی : ته‌یی ته‌یی ! ته هغه لوستو نکی‌یی چه دباچا لوردی‌غوښته ، اوس دغه ده دټولواك لورده ستاماینه ده زه دی خواښی یم دغه ځای ستادی ، خپلی لوبی دماینی سره کوه .

لوستونکی : هو ، که زه وای ؟ خوزه‌نه‌یم ، ځکه چه زه ، داځای ؟ . . . .

خواښی یی راغله ټو لواك ته یی دا و ویل چه داسی . . . . . دی باچا وویل‌چه دستی هغه دده هرڅه چه وه هغه ټوله را وړی وریی کی ، هغه خپل شین پر توګ اوخت په وا غوندی‌او هغه کند هارۍ یی په پر تو ګاښ پوری ورغوته کی ، ایله کی چه ځی .

لوستونکی یی دمانۍ څخه راو یوست خپل جمات او کوټی ته یی ور وست ایله یی کی . لوستونکی چه‌په کوټه‌ننووت‌چه ډیوه‌یی ولګوله پرخپله کراسته کښینوست ځان ته‌یی‌وکتل ویی ویل چه‌دازه‌یم ، هغه زه نه‌وم .

ازعمرانات قشنگ صیفیهٔ پغمان :

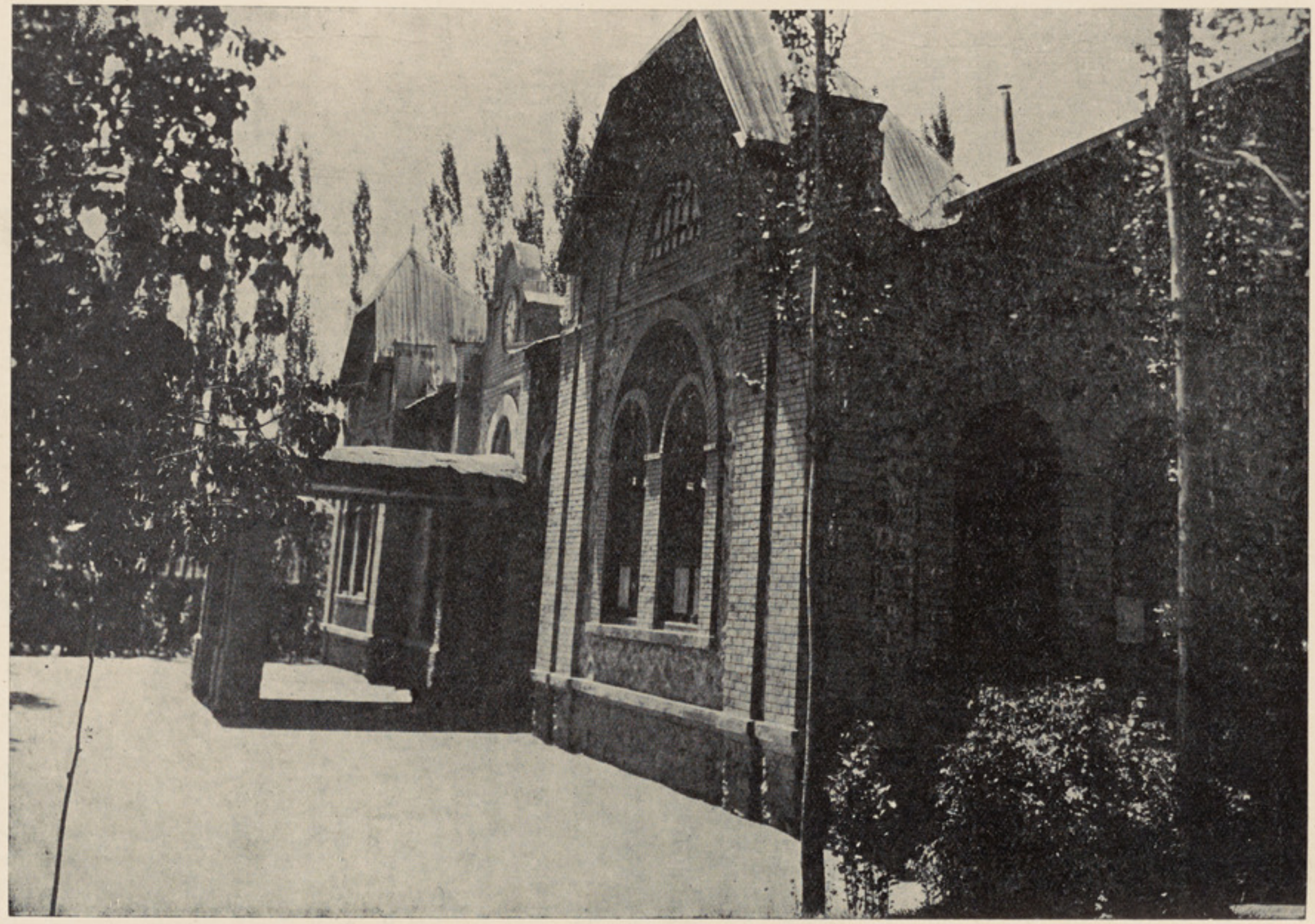

یکی از عمارات دولتی که در بین بیشهٔ سایه‌دار و فرح بخش وقوع دارد

پیژندگلوی

جناب امان الله خان چه نونس کلن او سږکال د استقلال د مکتب څخه په اعلی درجه کامیاب او فارغ التحصیل سوی دی دښاغلی امین الله خان زمریالی زوی او هم لکه پلار د پښتو د مینانو او لیکونکو څخه دی. د امان الله خان ځنی نظم او نثر د کابل په مجله کښ نشر سوی دی، برسیره پردی چه دی د پښتو په ادب کښ د پښتو ټول ممیزات ساتی غواړی چه د پښتو په ادب کښ نوی رنګ او طرز وښئی او په عصری او نوی سبك او خیالاتو سره شعر و وائی ځکه دی وائی :-

جناب امان الله خان

« څنګه چه دنیا په تحول او انقلاب کښ ده او دا تحول او انقلاب دوګړو پر اوضاعو اغیزه کوی او اوضاع، احساساتو او مشاعروته نوی رنګ ورکوی نو څنګه چه دادبیات د احساساتو زاده دی نو ادبیات هم باید په دی سلسله سره تحول او نوی رنګ پیدا کی :

یا په بل عبارت څنګه چه زموږ د غویو، اوښانو او خرو سپارلی په موټرو ګاډیو او زموږ غشی اولینده په لس ډزو ماشینګنو طیارو، جهازو او نورو محیرالعقولو ناریه او جارحه وسلو او زموږ خس پوښی خونی په کوټیو او عمارتو او زموږ دټیمانو ټکول دردایو ګانو په ارویدو او حتی زموږ ډیر کښته حالات او اوضاع په ډیرو لوړ وشیانو او اوضاعو بدل سول - هرو مرو زموږ احساسات او خیالات هم بدل سویدی - نو څنګه چه خیالات بدل سوی دی زموږ ادب هم باید بدل سی او نوی رنګ څرنګه چه دا عصر او زمان ئی منی پیدا کی یعنی هغه مضمون او هغه احساسات او هغه شیان چه نن روځ په در دنخوری او زر کاله یا سل کاله پخوا په موږ کښ موجود او رواج وونن ئی باید په ادب کښ داخل نه کو ځکه دونه اغیزه چه ادب پرر وحیاتو او دټولنی په اوضاعو لری بل ئی هیڅ شی نه لری - نو که موږ نن روځ چه په دنیا کښ توپ او توپك او طیاری دی دغشی اولیندو تعریف او دملت خیالات ورته متوجه کو لکه چه دخپل ملت سره خانت کوو، زموږ په پښتو کښ یو متل دی وائی « چه رستم و هلته توپك نه و . . . . . » دا یوه دا سی خبره ده چه هیڅوك انکار ځنی کولای نسی :

او تردی چه دپلار او نیکه دزنګ وهلی توری صفت وکو دا به موږ ته ښه وی چه دتوپك او توپ او نور ومیخا نیکی شیانو بیان وکو او ددی شیانو دتعلیم او تربیی تاکید او په زده کړه کښ ئی څه ووایو او همدار نګه په عشقی اجتماعی او اخلاقی ادبیاتو کښ باید داو سنی زمانی د اوضاعو تابع واوسو او هغه رنګ خپلو ادبیاتو ته ورکو چه زموږ دنن روځی داوضاع سره مناسبت ولری » .

دادی موږ بیاد ده یوه نمونه د کلام په نوی سبك د آزاد شعر په نامه چه دعربو دیوه مشهور شاعر نظم یی دپښتو په نظم سره ترجمه کړه دی ښیو :-

التجـــــاء . . .

دعربو دمشهور شاعر (ابو نواس)
دشعر ترجمه

پښتو نظم کو و نکی جناب امان الله خان
داستقلال دمکتب فارغ التحصیل

د شپو له غمه ، مدام او بیږم
زه دی په مینه ، مست او مجنون یم

داغ په فراق یم ، په زړه سولیږم
زړگی می سوځی ، په ځگر خون یم

مینه می ډیره ، ورووړو ژیړ یږم
او ښکی می څاڅی ، خراب زبون یم

که ئی حال زما په رنگ سی ، پیدا به نه کی دوا
نه می ئی سترگی وایم ، زیاتیږی غم دی پرما

که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه
که می او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

* * *

قمری که حال دی ، ما ته بیان کړی
په جور دی سوځم ، قددی زیبا دی

ما غندی سوی ، ولی فغان کړی
چا چه در کړی مقام اعلی دی

وزردی مات دی ، مینی بریان کړی
لوړم پرده چه ، فراق پرما دی

دواړه یوسوی په عشق ، زه یم مین لکه تا
ستامسیده په سلام مین ته ده لکه سا

که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

* * *

ته ئی الها ، رضا عطا کړه
گرم می مه بوله ، مخ دی ځلیږی

مولا می ته ئی ، نظر پرما کړه
زمادسر تاجه وخت دی تیر یږی

زمانه قبوله ، دا التجا کړه
ستاله فراقه ، اور را لگیږی

په طه ښی قسم ، نه پر یکیږی زما رجا
دچا نصیب دی ستاحسن روځ او شپه نن وسبا

که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

* * *

ته لمراو بدرئی ، زموږ تر چشمانو
زړه می له تاوه ، سوځی شیر ینه

حسن دی نسته ، پردو وجهانو
یو روی دخدای دی ، ډیریم حزینه

وسیله ته ئی ، دعا شقانو
ژر سه ته راسه ، وکړ ته مینه

که می داخواست سی قبول قدر به لوړسی زما
نصیب دی را کم کړی ، نه بیریږی د مولا

که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

مینه نو څه‌ده؟ حال پریشان وی — زړه می‌پخسیږی، ته اوبه را کړه
اوښکی بهیږی، ژیړ بار خوګان وی — شیرینی خوله څخه، شربت عطا کړه
دچا خوب نه‌وی، ډیرسر ګردان وی — ارواح پریږی، ژر می دوا کړه
تا چه شیدی رودلی زه‌دی پرمخ وم‌شیدا — سلام راوا ستوه ژر، اوس می‌وداع ده‌له‌تا
که‌می عشق اوښکی بهولی نه‌وی ما به‌هیڅ نکړله آه — که می‌عشق اوښکی بهولی نه‌وای‌ما به‌هیڅ نکړله‌آه

د پښتانه احساسات

صدیق الله «رشتین»

ځوان‌دی هغه ځوان چه‌دوطن په‌غم‌دلګیر دی
مرددی هغه مرد چه په‌خپل قام‌قبیل زهیر دی

زړه دی هغه زړه چه‌په‌وطن باندی درمندشی — سردی هغه سرچه‌پکښ پروت دقوم تدبیر دی
زه‌سو چه پښتون یم په وطن به‌ځان قربان کړم — داځما پښتو دا می ایمان دا می تقریر دی
هیڅ پرواله چا نکړم وطن ساتم په توره زه — توره می‌تیره ده معلوم شوی ئی تأثیر دی
خاوره دوطن راته بهتره له کشمیر ده — وائی پښتانه په هر چا خپل وطن کشمیر دی
غواړی که نسخه د ترقی نو علم و فن دی — داد جهالت مهلك مرض لره اکثیر دی
سرور کول لوبی راته ښکاری په وطن خپل — دا می د پښتو او د غیرت اصلی تعبیر دی
لاس کښ می توپك دی‌خپل وطن‌پر تل‌ساتمه‌زه — مکړه پکښ شك د نارینتوب می دا تفسیر دی
څوك دقام خدمت چه‌نکړی تل هغه مجرم دی — زه‌دقام خدمت کومه عفوه م تقصیر دی
شرم راته پغاړه کښ ز نځیر داسارت دی — څوکاله پخوا می لا شلولی دا ځنځیر دی
نوم دشجاعت می پدنیا دار نګ مشهور دی — څنګه چه‌مشهور په‌هندوستان خوجه‌اجمیر دی

تشه دعوه مکړه په‌تعین سره «رشتین» شه ته
وکړه هغه کار چه ستاوطن لره تعمیر دی

یك خاطرهٔ پریش

احمد الله کریمی

تا ابد فراموش نمیکنم روزی را که در بستر مرگ باخاطر واژگون وموهای پریش قرار گرفته فروغ نیمرنگ پیکر گل نمونت خبر غروب آن چهرهٔ طنازرا وانمودمیکرد! آری قابل فراموشی نیست آن دقائقیکه چشمهای فسون انگیز مخمورت را از باعث تقدیم پندگك های نیم باز گلاب و گل زرد بسوی من گشتا نده با نگاه معنی داری بر ویم نگریستی و باآه های حسرت انگیز پندك گلاب را بروی خاك انداخته بر گهای کهربائی پندك زرد را باانگشتان بلورین خود برگ ، برگ کرده یگان ، یگان بباد دادی ! ازمشاهدهٔ این رمز عارفانه ات رقت قلبی و تأثرات باطنی ام بقلق واضطراب مبدل شد ، ضربان قلب بگوش میرسید ! درمخیله ام افکار تلخ وخیالات ناگواری دور میزد ! من خوب ملتفت بودم که با کندن هرورق ازگل زرد درجهٔ تحسر واضطراب ، مرتبهٔ حزن واندوه توزیادت کرده چهره ات سر تا سر آئینهٔ یاس وناامیدی شد ! بوضاحت حس کردم که باورق آخرین گل متانت آخرینت ازدست رفته دهشت واضطرابی بتو دست داد که من از مشاهدهٔ این حال بخودلرزیدم نرمك گریستنت بطغیان سرشك مبدل شد ، من نزدیك ترشدم تاترا تسلی دهم ، اما کجا بود تسلی ؟ سرطنازت را که امروز بروی خاك قرار گرفته به شانه ام تکیه داده زارزار میگریستی و به آواز گلوگیر میگفتی : آری پندك گلاب بودم ناشگفته خزان شدم ! عنقریب ورقهای هستی من مثل این گلك زرد به سر پنجهٔ مرض ازهم میریزد! دیری نخواهد گذشت که ازنظرها چون افتاب قلهٔ کوه ناپدید خواهم گشت !! آه ای عزیز! بدان که این نفسهای واپسین من است ! » من هم بگریه آمدم واز گریهٔ من وتو دیگران نیز بگریستند !!

این خاطرهٔ تلخ واین دیدنی ملال انگیز هر وقت مرا اذیت میدهد ! روحم را می افشرد ! قلبم را خلجان می بخشد! ازهمین تاریخ مائل نیستم پندك گلاب وگل زرد را به بینم ! زیرا آنچه بخاك سپردم بهترین اینها بود !

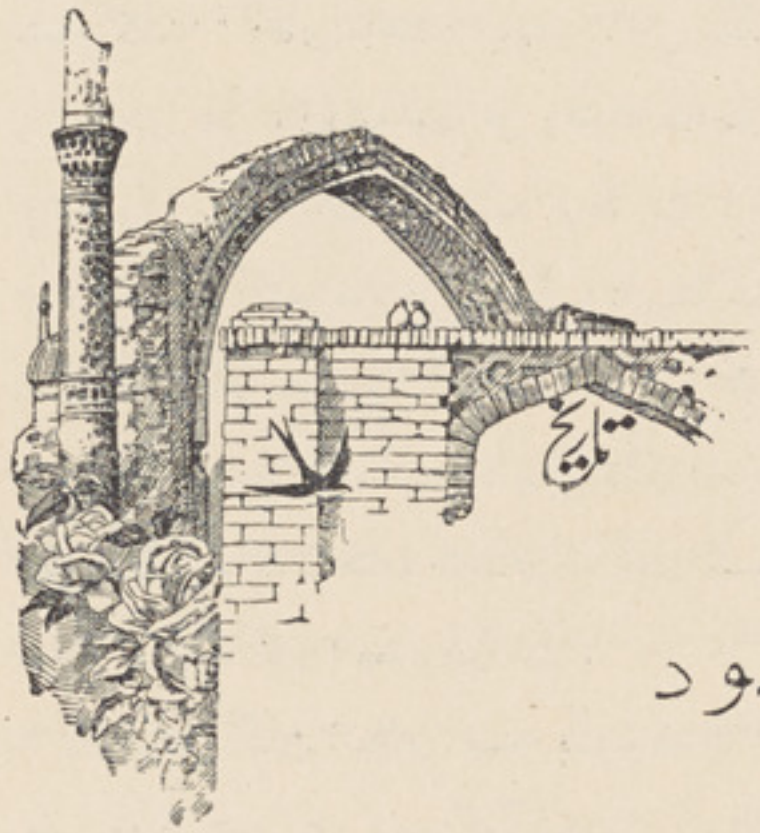

تالیف داکتر محمد ناظم

ترجمه عبدالغفور «امینی»

سلطان محمود

ضمیمهٔ - م

۱ - مأخذ سفر سومنات

بنده سفر سومنات سلطان را با ساس (۱) فرخی (۲) گردیزی (۳) ابن‌ظافر (٤) سبط ابن جوزی و (٥) ابن‌اثیر شرح داده ام. فرشته هم بعضی تفصیلات درین موضوع میدهد که ممکن است صحیح باشد. ولی چون حکایات مبالغه آمیزی راهم شامل تاریخ فتح سومنات نموده ودرنتیجه قدر وقیمت اثر خودرا از بین برده‌است، نگارنده بکلی ازان صرف نظر کرد-

مأخذ هندی که بیان نویسندگان اسلام را درین باب تصحیح یا زیاد تی نماید، وجود ندارد، و اگرچه کاتهیا وار مغرور است که خیلی تواریخ، یااگر صحیح تر بگوئیم، افسانه های تاریخی منقولهٔ در اویش آئین «جین» رادارااست از قبیل «دوبیاشرایا» اثر همچندره (۱۰۸۹-۱۱۷۳ع) و «ویچار اس رینی» و «پر بندهه چنتا منی» اثر «میرو تونگه» که هردوی آن در اوائل قرن ۱٤ مسیحی تالیف یافته) مگر هیچیك ازانهایك کلمه هم راجع به تباهی معبد سومنات نمی نویسند.

۲- اصلیت وحرمت بت سومنات

درباب اصل ومبدء بت سومنات، برهان تاریخی بدست نیست. نظر بافسانه های هنود که البیرونی درج ۲ ص ۱۰۲ و ۱۰۳ کتاب خود نقل نموده. رب‌النوع ماهتاب مرتکب گناهی شده بکفارهٔ آن مأمور به تعمیر وپرستش لنگهٔ (۱) «مهادیوا» گردید. رب النوع ماهتاب چنان کرد ولنگهٔ ساخت او، سنگ سومنات بود زیرا «سومه» بمعنی ماهتاب و «نات» بمفهوم آقااست، ومعنی

(۱) «لنگه» عبارت است از تمثال آلت تناسل مرد که «مهادیوا» یا «سیوا» در زیرآن عبادت می‌نمود.

تمام کلمه، « آقای ماهتاب» میشود. این سنگ درساحل بحر بنایافته بودوهر وقتیکه ماه‌طلوع ویاغروب میکرد، آب بحر تمدد کرده بت را می پوشانید. وهر گاهی‌ماه درنیم روز ویا نیمهٔ شب به‌نصف النهار میرسید، آب بصورت جزر عقب میرفت و بت مرئی میگردید. بدین دلیل، مردم عقیده داشتند که ماهتاب دایمادرخدمت‌و شست شوی بت مذکور، مصروف است.

نویسنده گان اسلامی، مبدء بت‌سومنات را طور دیگر تعبیر می کنند که آنهم مبنی بر حدسیات‌است. ومیخواهندبین «سومنات» و«منات» که یکی از اصنام کعبه بود. را بطه قایم کنند. چنانچه میگویند«منات»راپرستش کنند گان‌آن دزدیده بسرزمینی که ازادوار نامعلوم مورد صنم پرستی بوده (یعنی کاتهیاوار) نقل دادند وبرای پرستش نصب کردند. وبرای ظهور ناگهانی آن‌چنین جعل کردند که ازمیان بحر پدیدار گردیده است بعد معبدی برای آن تعمیر نمودند ونام بت مزبور رابرای‌احیاء اسم قدیم آن (منات) بشکل دیگری یعنی «سومنات» موسوم ومعروف ساختند. چون منات کعبه باحتمال‌اقرب دارای شکل‌انسان بود، نویسند گان اسلامی مزبور باین عقیده افتادند که بت سومنات‌نیز، قیافهٔ بشرداشت(۱).

علی ای حال، آنچه بدون تردید میتوان گفت اینست که بت سومنات خیلی قدامت داشته. ابن خلکان (ج ۳ ص۳۳۳) میگوید بت سومنات سی حلقه بدور خودداشت، وچون سلطان استفسار نمود، بوی گفتندهر حلقه دورهٔ یك هزار سالهٔ پرستش بت مزبور رانمایش میدهد (۲).

وبدین ترتیب، عمر بت سومنات سی هزارسال میشود که صریحاً مبالغه است.

ولی ازین روایت نیز قدامت بت مذکور استنباط میگردد (۳).

در واقع پرستش «لنگهٔ مهادیوا» محدود باین معبد نبود، بل طوریکه البیرونی میگوید (ج۲ ص۱۰٤) در معابد جنوب غرب سند وکچهه هم لنگه‌های عدیدهٔ وجود داشت، لاکن علت اهمیت مخصوصهٔ لنگهٔ این معبد، این بود که چون شهر سومنات‌در بندرگاه کشتی‌هائیکه بین افریقا وچین سفر میکردند، وقوع داشت، شهرت آن توسط ملاحان مزبور که غالباً آنرا رب‌النوع مربی خویش می‌شمردند، بزودی بنقاط دوردست انتشار یافت. در زمان سلطان شهرت آن بعلت دیگری بیشتر گردید، تفصیل اینکه عقیده مندان بت سومنات (غالباً بدین فکر که بت مزبور خیلی ازراه بر کنار بوده

---

(۱) فرخی صفحه دوم ازورق ۱۹ گردیزی ص۸٦ (۲) نیز رجوع شود به طبقات الشافعیه تالیف السبکی ج ٤ص ۱۵ وبهجت الاخوان صفحه اول از ورق ۲۳ (۳) از کشف سنگهای لنگه مانند ازمحل قبل التاریخی موهنجو دیرو (واقع درسند) معلوم میشود که پرستش‌لنگه درهند غربی از از منهٔ خیلی قدیم، رواج داشته.

وبطور خوبی ازیکطرف بذریعهٔ بحر واز جانب دیگر توسط صحرا محفوظ ومامون است) بطور فخر ولاف می گفتند که یگانه دلیل غلبهٔ محمود براصنام سائرهٔ هند این است که سومنات از آنها رنجیده. واین پروپاگند طبعاً بت سومنات را در انظار هنود ساده دل وپارسا که دلیل دیگری برای خرابی اصنام مزبور نمی یافتند، مقدس تر جلوه داد. ونتیجه این شد که هزاران زائرین از هر نقطهٔ هند درانجا (خصوصاً بوقت خسوف) فراهم می آمدند (۱).

نظر به بیان نویسندگان اسلامی، هنود عقیده داشتند که بت سومنات مالك قوای ملکوتی بوده وبه احیا وامانة قدرت دارد، وارواح، پس ازمرگ، قبل ازحلول باجساد دیگر، درنزد او اجتماع می کنند. سومنات منبع سرور وغم، سعادت ونکبت، ومعالج تمام امراض است.

ازجملهٔ اخلاص کیشان سومنات، چندین راجگان هنود بود که یاشخصاً برای پرستش حاضر میشدند ویانمایندگان خویش رامی فرستادند (۲)

معبد سومنات خیلی پرثروت بود. وگویند ده هزار قریه وقف آن بود که عائدات آن برای امور نگهداری سومنات بصرف میرسید. ویك هزار برهمن مراسم مذهبیئی آنرا اجرا وزائرین را برای زیارت اجازه وهدایت میدادند. وسه صد نفر سازنده ورقاص بدرواز ۵ آن ساز ورقص میکرد. وسه صد نفر مستخدم، مأمور استراحت زوار بود. وعدهٔ بزرگی ازپیشخدمتان روزانه آب تازه ازدریای گنگا برای شستن بت وگلهای تازه ازکشمیر برای حمایل آن می آوردند علاوه ازعائدات قرای مزبور، هدایای گرانبهای مخلصین وزائرین، صنادیق معبدرا ازطلاوجواهر مملو کرده بود (۳).

۳ ـ معبد اولیهٔ سومنات

معبد اولیه عبارت بود ازعمارت بزرگی که قسمتی از خدمهٔ آن، دران جای می شد. وبر ساحل بحر وقوع داشته امواج آب بدیوارهای آن میزد (٤). تهداب معبد ازسنگ پاره های بزرگ، (٥) وسقف آن بر ٥٦ ستون چوب ساج که ازافریقا آورده بودند، قیام داشت (٦).

شکل سقف اهرمی بوده وسیزده طبقه بالای هم داشت (۷) وبرسر طبقهٔ فوقانی، چهارده حلقهٔ مدور از طلا بود که درآفتاب می درخشید واز فاصلهٔ دوری بنظر می آمد (۸). صحن معبدرا

---

(۱) فرخی صفحه اول از ورق ۲۰ (۲) ابن ظافر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ سبط ابن جوزی صفحه اول ازورق ۲۱٤ (۳) ابن جوزی صفحه اول ازورق ۱۷۵ ابن ظافر صفحه دوم ازورق ۱۵۰ البیرونی ج ۲ ص ۱۰۳ ابن اثیر ج ۹ ص ۲٤۱ سبط ابن جوزی صفحه اول از ورق ۲۱۵ (٤) البیرونی ج ۲ ص ۱۰۵ ابن ظافر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ (٥) ابن ظافر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ سبط ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۲۱۵

(٦) ابن ظافر صفحه دوم ازورق ۱۵۰ ابن اثیر ج ۹ ص ۲٤۱ سبط ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۲۱۵

(۷) ابن ظافر صفحه دوم ازورق ۱۵۰ (۸) ابن ظافر صفحه اول ازورق ۱۵۱ سبط ابن جوزی صفحه دوم ازورق ۲۱۵

تخته های ساج گرفته ودرزهای آنرا باسروب پرکرده بود ند (۱).

صنم این معبد گویا تمثال آلت تناسل «مهادیوا» بوده‌وده‌ونیم فت ارتفاع داشت که‌ازانجمله۳ فت در تهداب پنهان بودودورهٔ کمرآن قریب چهارونیم فت بود پوش بت ازپارچهٔ قیمت دار بود واشکال حیوانات بران زردوزی شده‌بود (۲) وتاجی ازجواهر گرانبهااز سقف برسر آن آویخته‌بودند (۳) بت‌های کوچکی هم‌ازطلاونقره درزیرپای سومنات ودراطراف سقف بحیث پیشخدمت‌های آن چیده‌شده بود (٤) صنم خانه باجالر های مرصع تنویر وباپرده های گرانبهائی که‌بردرب آن آویخته بودندتزئین‌یافته‌بود (٥) ودرسرتاسر دهلیز آن جاهای بلند برای مجاورین ساخته بو دند (٦) ودر پیشروی صنم خانه زنگی رابازنجیر طلائی که۲۰۰من وزن داشت (۷) آویخته بودند ودر مواقع مخصوصه می نواختند درپهلوی صنم‌خانه‌تحویلخانهٔ بود که‌جواهروبت های طلاونقره رادران حفظ میکردند (۸).

٤ـ موضع معبد اولیه

ازبیان فوق‌واضح‌میگردد که‌معبدقدیم ومعبد جدید که‌اکنون فقط بقایای آن پدیدار است هردو یکی نبوده (۹) ودریکجای تعمیر نیافته‌اند. پس معبد اصلی کجا بوده ؟ البیرونی (ج ۲ ص ۱۰۵) میگوید معبد اولیه بفاصلهٔ سه‌میل بغرب دهانهٔ دریای «سرس وتی» و قوع داشت. نگارنده موقعیکه به «سومنات پاتن» رفتم، بکاوش‌معبداولیه‌افتادم، و بفاصلهٔ تقریباً ۲۰۰ گز بغرب معبد «بهدیا» و قریب سه‌میل از دهانهٔ دریای «سرس وتی»، آثاری دیدم از توده های بزرگ سنگ که باسمنت سفید رنگ باهم‌چسپیده، قسمتی‌در ریگ فرورفته‌وقسمتی راآب بحر شسته ونمودار ساخته است. و عقیده دارم که محل معبد سومنات که سلطان تخریب و احراق نمود، همین جامیباشد در نیمهٔ راه بین این موضع ومعبد «بهدیا»، درآب بحر، لنگه ایستاده است که غالباً برای ارائهٔ موضع اصلی معبد درازمنهٔ قدیم، نصب کرده‌اند.

---

(۱) ابن‌ظافرصفحه‌دوم ازورق ۱۵۰ (۲) البیرونی ج۲ص ۱۰۵ ابن‌ظافر صفحه‌اول ازورق ۱۵۱ ابن اثیر ج ۹ ص۲٤۱ (۳) فرخی صفحه دوم ازورق ۱۹ ابن‌ظافر صفحه‌اول ازورق ۱۵۱ (٤) ابن‌ظافرصفحه اول از ورق ۱۵۱ (٥) ابن‌اثیر ج۹ ص۲٤۱ (٦) سبط‌ابن جوزی صفحه‌دوم ازورق ۲۱۵

(۷) یك‌من‌مساوی‌بود به ۲ رطل یاتقریباً ۲ پوند (تخمیناً نیم چارك کابل رجوع به مجلهٔ انجمن آسیائی بنگال (۱۸۹۲) ص۱۹۲

(۸) سبط‌ابن جوزی صفحه‌دوم‌ازورق ۲۱۵ ابن‌اثیر (ج۹ ص۲٤۱) میگوید‌این صندوقخانه‌درزیر صنم خانه‌بود.

(۹) بقایای امروزهٔ معبد جدیدمساحهٔ بطول ۹۰ فت وعرض ٦۸ فت‌رااشغال کرده وبفاصلهٔ تقریباً ٦۰ فت‌ازبحر وبارتفاع تخمیناً ٤۰ فت ازسطح بحر کائن‌است وآثار عمارت یك‌منزلهٔ راوانمود میکند که گنبدی درمرکز ودو گنبد کوچکتر درا طراف خود داشته‌است معبدجدید درسال ۱۱٦۹ مسیحی بنایافته رجوع‌به کتاب (راپور پیشرفت مطالعات آثار عتیقهٔ هند در۱۸۹۸و۱۸۹۹ـص۹) و (فهرست‌بقایای قدیمهٔ ریاست بمبئی ـ۱۸۸۵ ـ ص۱۸۲ تالیف برگس).

بتمام ساحل اطراف این موضع ، آثار خرابه ها پاشان است . وآب بحر « هر وقت » ریگ ساحل را باخود برده بعضی‌ازین آثار راپدیدار می‌سازد . زمانی که نگارنده در سومنات بودم آثار حجرهٔ کوچکی بدین ترتیب ، در نزدیکی « وراول » کشف گردید . ویقین دارم اگردرین موضع حفریات بعمل آید ، اطلاعات مزیدی در باب جسامت وطرز ساختمان معبد قدیم سومنات بدست خواهد آمد (۱) .

۵ ـ تاریخ لشکر کشی به سومنات

راجع بتاریخ لشکر کشی سلطان به‌سومنات مأخذمعتبر تقریباً همه متفق الرای اند . چنانکه البیرونی وگردیزی وابن‌ظافروابن‌اثیر آنرا بسال ۴۱۶ هـ (۱۰۲۵ع) می‌نویسند . مگر بعضی ازمؤرخین متأخرعرب ، ازقبیل الذهبی والیافعی سهواً آنرادرضمن وقایع‌سال ۴۱۸ هـ(۱۰۲۷ع) نگاشته اند ـ و از طرف دیگر بعضی از نویسند گان‌عصر حاضر ، مانند« الفن‌ستون »و« کرنیل میلیسن » و « برگس » و« سر ولیم هیگ »بنابر مبهم بودن عبارت فرشته‌وترجمهٔ‌غلطی که‌ایلیات وداؤسن این‌سفر رااز کتاب ابن اثیر نموده‌اند گمراه گردیده سال وقوع سفر سومنات را به ۴۱۴ هـ (۱۰۲۳ع) و ۴۱۵ هـ (۱۰۲۴ع) قید کرده‌اند .

۶ ـ خط سیرسلطان به‌سومنات

گردیزی ـ ابن‌ظافر ـ سبط‌ابن‌جوزی‌وابن اثیر ، سلطان را رأساً از ملتان به انهلواره میبرند ، بدون اینکه اسمی از منازل عرض‌راه بگیرند . تاریخ فرشته که در اوائل قرن ۱۱ هجری تالیف یافته ، سلطان رابه اجمیر میرساند ـ و نویسند گان عصر حاضر نیز تقریباً همه ازو پیروی کرده اند . حالانکه بقرار تحقیقات تازه (۲) اجمیر در سال ۱۱۰۰ هجری یعنی تقریباً ۷۵ سال بعد از سفر سلطان بسومنات ، بنا یافته است . گذشته ازین ، چندان معقول نمی نماید که سلطان ازاجمیر عبور کرده‌باشد ، زیرا بدین ترتیب ، اولاً راه‌سلطان بقدر یکصد میل درازتر میشود ـ ثانیاً لازم می‌آیدکه‌سلطان بدون کدام علت مخصوص ، از میان کوهای شمال اجمیر بگذرد ـ ثالثاً ضرورت می افتدکه سلطان بایستی بارؤسای راجپوت که در دامنه های شمالی کوهای « اراولی » مالك اقتدار بودند ، بدون لزوم درآویزد (۳) .

---

(۱) پروفیسر محمدحبیب درکتاب خود موسوم به « سلطان محمود غزنین » (ص۵۱) می نویسد که‌سومنات بدهانهٔ‌دریای دیگری که‌نام آنهم « سرس‌وتی » بوده‌ودرغدیرکچهه میریزد ، وقوع‌داشت ، مشارالیه‌خط سیرسلطان را از « انهلوار » (واقع برین‌دریا) مستقیماً بطرف پائین « سرس‌وتی » برده به‌سومنات میرساند . حالانکه این خط‌سیرصحیح نیست خط سیر صحیح‌سلطان درصفحات آتی تذکار یافته . (۲) « عتیقه شناس هندی » قسمت ۲۶ ص۱۶۲ سرولیم هیگ (ص۲۳) برای رد اعتراض فوق ، بعوض اجمیر ، « شهر سامبهر » پایتخت چوهان رانوشته . (۳) « تاد » (ج۱ ص۲۹۲) باستناد فرشته میگویدکه « نادول » (یکی ازشهر های راجپوتانه) راسلطان تسخیر کرده بود . حالانکه این مسئله درهیچیك ازکتابهای چاپی فرشته‌معلوم نمیشود .

تاریخ الفی (صفحه اول از ورق ۳۸۳) مقام دیگری را که بحقیقت نزدیکتر است، و شاید برسبیل اتفاق بعوض اجمیر نگاشته شده، اسم میبرد - وآن «جیسلمیر» است. ولی جیسلمیر نیز تاسال ۱۱۵۶ هـ یعنی تاقریب ۱۳۰ سال بعد از خراب شدن معبد سومنات بدست سلطان، بنانیافته بود (۱). نگارنده موفق شده ام از روی قصیدهٔ فرخی که درین سفر برکاب سلطان بود (۲) خطسیر مزبور را تعین کنم. فرخی (صفحه اول از ورق ۱۹) میگوید:

بدان ره اندرچندان حصارهای بزرگ
خراب کرد وبکند اصل هریك ازین وبر
نخست لدروه کز روی برج و بارهٔ او
چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
حصار او قوی و بارهٔ حصار قوی
حصاریان همه برسان شیر شرزهٔ نر
مبارزانی همدست ولشکری هم پشت
درنگ پیشه بغز وشتاب کاریگر
چوچیکو در که صندوقهای گوهر یافت
بکوه پایهٔ آن شهر یار شیر شکر
چگونه کوهی چو نانکه از بلندی او
ستارگان را گوئی فرود اوست مقر
چو نهر واله که اندر دیار هند بهیم
به نهر واله همیکرد بر شهان مفخر
دو بست پیل و کما بیش صد هزار سوار
نود هزار پیاده مبارز و صفدر
همیشه رای بهیم اندر و مقیم نعیم
نشسته ایمن ودل پر نشاط و تازه وتر
چومند هیر که در مند هیر حوضی بود
چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر
چگونه حوضی چو نانکه هرچه اندیشم
نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور
فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل
هزار بتکدهٔ خورد کرده حوض اندر
دگرچو دیولواره که همچو دیو سفید
پدید بود سر افراشته میان گذر
یکی حصار قوی بر کران شهر درو
زبت پرستان گرد آمده یکی محشر
بکشت مردم وبتخانه بکندو بسوخت
چنانکه بتکدهٔ وارنی و تانیسر

بدین وجه فرخی ازپنج موضع: لدروه - چیکودر - نهرواله - مندهیر - دیولواره نام میگیرد که سلطان از ملتان تاسومنات از انها عبور نموده است. «لدروه» که در نقشه های جغرافیائی امروزه بنام «لودو روه» تذکار یافته، قریب ۱۰ میل بغرب شمال شهر «جیسلمیر» واقع است، و در زمان حملهٔ سلطان، پایتخت «جادونهای بهاتی» بود - و گفته اند شهر وسیعی بوده ودوازده دروازه

(۱) گزیتر شاهنشائی هند ج ۱۴ ص ۹ (۲) درتاریخ فخرالدین مبارکشاه (ص ۵۲) مسطور است که سلطان یکبار قبل طلا بعوض این قصیده به فرخی صله داد.

داشت (۱).

«چیکو در» معلوم نمیشود کجاست؟ز یرانص عبارت فرخی درینجا خیلی مغشوش می نماید. ولی محتمل است همان کوه «چیکلودرماتا» باشد که قریب ۱۷ میل بشمال «پالن‌پور» کائن است (۲). «نهر واله» نام «پاتن» امروزی است که در احمد آباد بمبئی وقوع دارد (۳). «مندهیر» قریب ۱۳ میل بجنوب «پاتن» واقع است واز وسعت خرابه‌های آن معلوم میشود که زمان محل مهم و قابل ملاحظه بوده است.

وتالاب بزرگی دارد که وقتی باطراف آن زینه هاوشاید مزارات وجود داشته (٤).

«دیول واره» همین دیل وادهٔ امروزه است که بین «أونا» وجزیرهٔ «دیو» بفاصلهٔ تخمیناً ٤۰ میل بشرق سومنات کائن است (٥).

بدین ترتیب، سلطان ازملتان تا «لودو روه» غالباً ازراه «اوچه» یا «بهاول پور» جاده پیما بوده وازانجا بامتداد کوهای پستی که از میان ایالت «جیسلمیر» و «ملانی» (٦) می گذرد، رهسپار گردیده به «پاتن» رسید ـ واز «پاتن» به «مندهیر» سبقت جسته بعد مستقیماً ازمیان جزیره نمای کاتهیاوار عبور نموده به «دیلواده» وسومنات رسید (۷).

---

(۱) گزیتر ماروار ـ ملانی ـ جیسلمیر «مدونهٔ» «و التر» ص ۸٤ و ۹٦ «گزیتر شاهنشاهی هند ـ سلسلهٔ راجع بولایات ـ جلد راجپوتانه ـ ص ۲۰۹ و ۲۱۰». (۲) گزیتر بمبئی ـ قسمت ٥ ـ ص ۲۸۲

(۳) «نظری به آثار عتیقهٔ هند» تالیف برگس ـ قسمت ۹ ص ۷۱ (٤) ابن اثیر میگوید «دیلواده» دوروزه راه ازسومنات فاصله داشت.

(٥) گزیتر شاهنشاهی هند ـ قسمت ۲۰ ص ۲٤ (٦) «بریگز» (فرشته ج اول) قولی را اقتباس نموده بدین مفاد که سلطان قلعهٔ موسوم به «چوتن» راکه قریب ٥۰ میل بشرق «عمرکوت» واقع است، فتح نمود.

نیز رجوع شود به «گزیتر ماروار» تالیف والتر ص ٥٦ (۷) ازین بوضاحت معلوم میشود که نظریهٔ پروفیسر حبیب که سومنات را نزدیك «نهرواله» یا «پاتن» می‌پنداشت، بی اساس میباشد.

مشاهیر

ار مغان بدخشان

فضلای فیض آباد

شاه عبدالله بدخشی

غمگین :

میر محمد شاه‌خان مرحوم تخلص (غمگین) پسر میر محمود شاخان المتلخص به (عاجز) می باشد میر محمدشاه‌خان یکی ازجملهٔ میر های بدخشان است که‌دو بار در حدود بدخشان بحیث میر یعنی رتبهٔ حکومت نایل آمده، مختصر ی ا ز تفصیل این واقعه آنکه : بعد از آنکه‌میر محمدشاه‌اول‌مشهور به(میر شاه) که‌حکمران اکثر حدود بدخشان‌در دور ۵ ، ملوك الطو ایفی شنا خته می شد فوت گردید، ۱۲۲۳ ـ ۱۲۳۰ پسرش میر جها ندار شاه‌خان حاکم بدخشان‌مقرر گردید ،میر جهاندار شاه‌خان در اوائل شخص عیاشی بود مر دم از و دل‌آزرده شدند ،میر مضراب‌شاه‌خان نـام که عم میر محمودشاه خان (عاجز) می‌شد ودرین اوقات بمزار شریف امرار حیات می نمود و قلباً مد عی حکومت بدخشان بوده برای همچو یك و قتی مترصد فرصت بود،مو قع را مغتنم شمرده عازم بدخشان گردیدو به اتفاق رؤسای‌محلی که‌از جها ندار شاه‌خان‌متاذی‌شده‌بودند بر حدود بدخشان متصرف شد ؛ !

جهاندار شاه خان درمقابل مضراب شاه تاب آورمقاو مت نگر دیده بچتر ال فرار شدو بعد از توقف‌مدت کمی‌در چترال‌ازراه‌پشاور به‌کابل وارد وبحضور اعلیحضرت‌امیر شیر علیخان پذیر فته گردید وپس‌ازاقامت چند وقته درکا بل از حضور امیر شیر علیخان‌استر خاص یا فته از راه انجمن وکران عازم بد خشا ن‌شدو یك سلسله اعوانی برای خودیافته بامیر مضراب شاه داخل مجا دله گردیده‌دو باره بد خشا ن را از میر مضراب شاه متصر ف شد !

مضرابشاه موقع مقابله ومقاومت نیافته ، بعد از یکسا ل حکومت در بدخشـان بطر ف ختلان بدخشـان یعنی (کولاب) فرار گردید ، میر محمودشاه خان برادرزادهٔ مضراب‌شاه ، ازین تغلب‌میر جهاندار شاه خان متاثر شده‌بعدازچندی توقف در کولاب ترتیباتی برعلیه جهاندار شاه اتخاذنموده عازم فیض‌آباد گردید ومعز زین قومی را طر فدارخود سـاخته باجهـاندار شاه داخل محار به‌شد ودرنتیجه برجهاندار شاه غالب آمده ملك‌را ازومتصرف شد و باز جهاندار شاه

بطرف چترال فرار نمود !

حاصل کلام اهالی (یفتل) بدخشان که میر جهاندار شاه خان درمرتبهٔ ثانوی مقام حکومت را به اثر معاونت ایشان حاصل کرده بود با میر محمود شاه خان به وضعیت مخالفت برخواسته برعلیه اوشوریدند ومیر محمودشاه خان چارهٔ جزخلع خود ندیده بطرف مزار شریف فرارنمود ومکرراً میر جهاندارشاه به بدخشان وارد شد .

محمودشاه خان درمزارشریف بامحمد علمخان که به‌حیث نائب الحکومه ازطرف اعلیحضرت امیرشیرعلیخان درمزارشریف مقرر بود ، راجع به برطرف ساختن میر جهاندارشاه خان مفاهمه بعمل آورده متفقاً عازم بدخشان گردیدند درین موقع مجادلهٔ بین طرفین در مشهد کشم بدخشان واقع گردیده نتیجهٔ این جنگ به‌مظفریت محمدعلمخان ومحمود شاه خان وفرار جهاندارشاه خان به پاردریا منجر شد .

والحاصل میرمحمودشاه خان که عاجز تخلص دارد وشرح حالش بانمونهٔ اشعاراو بطور ایجاز درنشرات سابق مجلهٔ کابل درج شده شخص صاحب فضیلتی بوده وافراد خاندانش درسایهٔ تعلیمات علمی او بهره‌یاب فضایل علم وادب گردیده اند .

میرمحمودشاه خان (غمگین) پسر این شخص است اما تتبعات علمیه وادبیه اش بلندتر ازان است کهاین مضمون مختصر ازادای عرض تعریف آن بدر شده بتواند .

ازآنجا که افرادخاندانی ایشان درایام حکومت امیر عبدالرحمن خان به‌قندهار (نفی بلدشده) وتادورهٔ حکومت سراجیه دران ولایت مقیم بودند در خلال این احوال کتاب اشعار او که نسخهٔ جامعی بوده متاسفانه مفقود شده وخود فاضل موصوف هم درسنه ۱۳۲۰ هجری قمری درقندهار وفات یافته است .

مرثیهٔ که همشیرهٔ فضیلت شعارهٔ این وجود مغفور (مخفی بدخشی) راجع به وفات غمگین سروده واز مراتب فهم، لیاقت و ذکاء او تصریحاتی داده ویا آن آثار ادبیهٔ خود (غمگین) که درذیل ثبت میشوند شاید درثبوت فضل و کمال او شاهداین مدعا شده بتواند .

از مرثیهٔ (مخفی) که نسبت به وفات برادر فاضلش برشتهٔ نظم درکشیده ، انتخاب میشود .

فغان زجورو جفای تو ای سپهر برین
ترا به شاه‌و گدا شد ستمگری آئین
زخاندان نبی وولی و پیغمبر
چه ناله ها که زدست تو شد به‌علیین
من ضعیفه زدست تو چون فغان نکنم
کز اوج عزت‌وجاهم چنین زدی بزمین
نه اهل بیت بشد سینه چاك زین ماتم
بسوخت درغم او آشناو خویش وقرین

چو بوعلی به طبیعت به عقل افلاطون
چون شفق دردل شب عقدهٔ خون می گردد

درین زمانه به فضلش نبود کس دویمین
گر بروی تو مقابل شفق از دور شود

چو سی و هشت شد عمرش به بیستم شوال
جای آن است به این شعر تر خوش «غمگین»

بشام جمعه وداع کرد وشد بخلد برین
حاسد تیره روان تو ز غم کور شود

بشد شهید بحسرت بگوشهٔ غربت
به تتبع میرزا صاحب بیدل :

مگر که آل علی را نصیب بود چنین
هر چند بیا دلبت آب است دل ما

بفرق مادرو خواهر بریخت خاك و بشد
آرایش صد گوهر ناب است دل ما

بپای خرقهٔ جدش به قند هار دفین
چون اشك ز راه نظر از یاد خرامت

چودیدعالم فانی نه‌جای‌عیش‌وخوشی‌است
در تار مژه پا بر کاب است دل ما

زروی عقل بکردی تخلص (غمگین)
عمریست زمخموری وصل تو چو نرگس

ز عقل سال وفاتش چو خواستم گفتا
خمیازه کش یکمژه خوابست دل ما

بدرد دل بفزا (مخفی) وبگو (غمگین)
در بحر صفات تو ز رنگینی معنی

«۱۳۲۰»
پرچون صدف ازدر خوشابست دل ما

در شور قیامتکدهٔ ذوق لب او
گر حشر بود درچه حساب است دل ما

اثرات شاعرانهٔ (غمگین)

آنجا که نظرها برخت محوخیال اند
چون اشك روان مست شتاب‌است‌دل‌ما

گرحدیث لب جان بخش تومشهور شود
چون رشتهٔ شمع از اثر آتش خویت

ترسم عیسی بزمین آیدو رنجور شود
عمریست که در آتش و آبست دل ما

خضریك‌شمه گر از کلفت هجران بیند
سر شار خیال است دل غمزدگانت

سربه پیچد به کفن زنده‌و درگور شود
دربزم تو همرنگ شراب است دل ما

داغ شد حسرت وصلت بدل پر خونم
«غمگین» به تمنای رخ مهر خصالی

ترسم ایشوخ کهن گرددو ناصور شود
گرهست کتان ماه‌خطاب است دل ما

باك از نیش حوادث نبود عاشق را
(سلام‌دل‌ما)

آسمان گر به مثل خانهٔ زنبور شود
تا بود مظهر وصف تو کلام دل ما

روی فردوس نه بیند به قیامت چشمم
لوح محفوظ بود سر خط نام دل ما

بیتو گر شیفتهٔ خال وخط حور شود

بوی گل میدمد ازسبزهٔ خاکش تاحشر

آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود

لب نیارد بهم از خندهٔ شادی هرگز
هرکه چون داغ خورد باده زجام دل ما
آرزوها بمیان من وتو بود دولی
چرخ بد مهر نگردید بکام دل ما
وقف یك آبله صد کعبه ودیراست اینجا
رهروی کوکه رسد تا بمقام دل ما
همچوگل سینهٔ صد چاك ز گلشن رفتم
بحریفان برسانید سلام دل ما
رخ بخوناب جگر شسته چو ایام بهار
بگلستان که رسانده است پیام دل ما
یاد آنروز که در مجمع یاران (غمگین)
بود روزی دل او هم بمرام دل ما

* * *

مشاعره دربین برادر وخواهر (غمگین) و (مخفی بدخشی)

غمگین

سرو در باغ چو بیند قد رعنای ترا
میکند سایه صفت سجده سراپای ترا
همه بر قاعدهٔ خویش به از یکدگرند
چون توان کرد به یك وصف همه جای ترا؟
نهمت بند چه لازم که نهی بر پایم
نکند صید کسی بلبل شیدای ترا
منکر انکار قیامت ننماید هرگز
بیند هنگام خرام آنقدو بالای ترا
می توانی بسخن جان به دو عالم بخشی
کیست انکار کند معجز عیسای ترا
همچوگل پیرهن هستی خود چاك زند
غنچه چون بشنود آوازهٔ لبهای ترا
جان فدایت که بهاین حسن ولطافت خورشید
بوسه از دور زند نقش کف پای ترا
باش شاکر تو به گلزار طبیعت «غمگین»
طرفه کاین لمعه بود صبح تمنای ترا

تضمین مخفی از غزل برادرش

میدهد سرمه فسون نرگس شهلای ترا
میرسد زیب دگر زآئینه سیمای ترا
آب در دیدهٔ خورشید دو دگر بیند
از رهٔ دیدهٔ من حسن دلارای ترا
گشته رسوای جهان ازغم طوبی زاهد
آه ازان روز که بیند قد رعنای ترا
دست مشاطه جدا باد ز زلفت چو دلم
تا بکی شانه کند زلف سمنسای ترا
تندمی گشت صبا بر سر سرو اندر باغ
کرده تقلید مگر قامت بالای ترا
همچو «مخفی» نمکین باد کلامش یارب
آنکه اووصف کند لعل شکرخای ترا

میرزادانیار

میر برهان الدین خان (لاغر) بدخشی درکتاب اخوان المجالس مولفهٔ خود ازین شخص نام برده واو را ازاهالی فیض آباد بدخشان به قلم آورده راجع به مشار الیه چنین می نویسد:

ازسادات کرام نفس شهر بدخشان است درروزگار ازکمال مفلسی عمر بسر می برد وباوجود آنهمه پریشانی احوال وکثرت غموم وملال تعشقش بهمشق شعر بدرجهٔ کمال بوداین مطلع ازو است

جا نا بیا به کلبهٔ احزا ن جگی جگی
تا کی کشیم محنت هجران جگی جگی (۱)

« تاریخ و فا تش معلوم نیست »

عبدالله:

اصلاً از قریهٔ (زردآلو) مربوط (یفتل علیای بدخشا ن) است در علوم مروجه قدیمه یك اندازه معلوماتی بهمرسانیده ودراواخرعمر شامل طریقهٔ قادریهٔ شریفه گردیده وازین سبب اکثر اشعار اوپیرایهٔ تصوف دارد، تذکرهٔ بهار بدخشان این یك غزل اورا قید کرده که من هم ذیلاً اورا ثبت مینمایم:

شکرلله مشت خاکی را معظم کردهٔ
جان در و بخشیدهٔ ونام آدم کردهٔ
هیچ اشیا را شرف بر آدمی ننهادهٔ
آدمی را بر همه اشیا مکرم کردهٔ
بهر تشریف شهنشاه سریر هر دو کون
تا به محشر قامت افلاك راخم کردهٔ
امتی از امتان بهترین کائنات
کلب دربارجناب غوث اعظم کردهٔ
نیست «عبدالله» مسکین راازین خوش دولتی
اسم پاکت برزبانش نیز همدم کردهٔ

بقرار تصریح تذکرهٔ (بهار بدخشان) وفاتش درسنه ۱۳۰۲ هجری قمری بوقوع پیوسته .

خان ملاخان متوفی ۱۳۰۹ هجری قمری

از عمده ترین فضلا و شعرای بدخشان بحساب میروند، خان ملاخان پسر ابوالحسنات قاضی داملا محمد نظیف بدخشی ویکی از معاریف افاضل شهر فیض آباد بوده ، اباًعن جد حقوق استادی به اکثر اهالی بدخشان مخصوصاً مردمان شهر فیض آباد دارند .

خان ملا خان مرحوم نیز در دورهٔ امارت امیر عبدالرحمن خان از وجه علمیت ، اخلاق و محسنات صوری و معنوی که داشت به قضای محکمهٔ شرعیهٔ فیض آباد مقرر گردیده مشغول این خدمت شرعیه می بود فاضل ممدوح علوم فقه، عقاید ، حدیث ، تفسیر ، حکمت صرف ونحو و . . . را بحضور علامه دا ملا گدا محمد بدخشی رحمته الله علیه که از اعلم واشهر علمای بدخشان تسلیم شده اند تحصیل ومدارج خطاطی را در تحت اثر تعلیمات عملی میرزارجب محمدخان خطاط شهیر بلخ پیموده وبا تذکار فضایل فوق بطرف شاعری هم اظهار ذوق نموده درین زمینه نیز مقام بلندی را حاصل کرده اند که به این تقریب ازیك اثر شاعرانهٔ شان که دارای عنوان (اصول دل) می باشد تذکر میداریم :

اصول دل

اصول دل برادر هشت قسم است
«بگویم باتو هریك را چه اسم است»
بیان سازم بر نگ استعارت
ز اقسامش بگویم این عبارت
که قسم اولین یار عزیز است
بلاغت مظهر و صاحب تمیز است

(۱) جگی جگی : دراصطلاح کلام اهالی بدخشان یکنوع زاریست بمعنی جان جان

صداقت موجهٔ بحر صفاتش
ملاحت لمعهٔ از نور ذاتش
دوم باشد رفیق نیک آئین
که باشد مدح نامش نصرت‌الدین
سوم کاشانهٔ خالی ز اغیار
رقیبانم نه در بیند نه دیوار
چهارم درمیانه شمع کافور
رخ مه را فزاید پرتو نور
بگردش چند صف پروانهٔ زار
سر و تن کرده خاك مقدم یار
مقام پنجمین شطرنج وطنبور
رباب خوشنوا قانون خوش جور
که از شطرنج فرزین بند گردی
ز شهماتش گهی خورسند گردی
ششم دیوان بیدل در میانه
زنی بر موی معنی هاش شانه
تصرف گر کنی یك معنی بکر
براری صد عروس از حجلهٔ فکر
مقام هفتمین انواع ماکول
زهر قسمیکه در طبع است مقبول
خصوصاً چای چینی های مرغوب
ز دست مرحمت افزای محبوب
بهشتم قسم دیدم این روایات
ز دنیای دنی کردن شکایات
زنیر نجات عالم باز رستن
ز سیمای خلایق عیب جستن

هرآنکس این اصول دل بداند
سمند لنگ و لاغر می جهاند،

ناله:

کنیت شان سیدمیرك خان پسر سید عزیزالله‌خان ازجملهٔ سادات محترم بدخشان وازاحفاد حضرت میرسید عنایت‌الله بدخشی معروف به(پیرراه‌دره) علیهم‌الرحمه‌والغفران می باشد . سیدمیرك خان یك شخص عالم، متورع بااخلاق، حافظ قرآن کریم وبامزایای فوق‌شاعر شیرین زبان‌وادیب بلاغت ترجمانی بوده نظر به لیاقت وقابلیتی که داشت درروزگار امیرعبدالرحمن خان به‌نیابت ریاست احتساب بدخشان‌مقرر وتاخاتمهٔ‌عمرمصروف این خدمت شرعیه می بودند .

منسوبین‌این‌وجود مغفور همه‌اصحاب فضیلت بوده‌اند فاضل‌محترم معاصر آقای‌سید عبدالکریم خان حسینی مولف تذکره های بهار بدخشان و(مفرح الاحباب) پسر این شخص هستند .

ناله‌های‌شاعرانهٔ(ناله)درگلشن شعروشاعری به اعتبار بلاغت وحسن‌نظام بیان‌خیلی‌مسلم ودلچسپ استاثرات‌شاعرانه‌اش گرچه‌بصورت کتاب تدوین نشده‌لیك‌طرف‌مطالعهٔ‌ارباب‌ذوق‌بسیارواقع‌میشوند فضیلتمآب‌ممدوح درآغاز ۱۳۲۶ هجری قمری بعالم باقی شتافته‌ودر فیض‌آباد مدفون شده‌اند .

ماتم فرهاد کنید
دوستان بعدوفاتم بوفا یاد کنید
روح حرمان‌زده‌ام‌را بدعا شاد کنید

مردم از حسرت آن لعبت شیرین حرکات
بار دیگر بجهان ماتم فرهاد کنید
ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید
نقد هستی به فنا داده و بر باد کنید
نیست آسان که رسد گوهر مقصود بکف
خاك گردید چو من طرح نوا ایجاد کنید
گر شود محفلی آراسته در گلشن یاس
به تسلی دلم (ناله) و فریاد کنید

فردیات

لاله هانیست به پیرامن جوی شیرین
پاره های جگر ریختهٔ فرهاد است

* * *

خاك فرهاد چسان طوفگهٔ شیرین است
این مزاریکه شهید ستم پرویز است

* * *

بسته احرام فنا بر بیستون بگذر شنو
نالهٔ فرهاد از هر سنگ میآید بگوش

نالهٔ ناله:

گر رسد در کشور هستی بدینسان ناله ام
کی رسد از تیره بختی ها بجانان ناله ام
آن ستم پرورده ام نالم بهجرانش اگر
آب گردد عالمی از بس بحرمان ناله ام
بادو چشم سرمه آلودش یکی نظاره کرد
داد درسی خامشی آن آفت جان ناله ام
از کدامین داغ باشد یارب این آشوب دل
پردهٔ صبرم درید و شد پریشان ناله ام
چون سپند آخر بهر در مجمر صد کلفتم
هیچکس نشنود یکدم در بدخشان ناله ام

آه:

اسمش میرزا میر محمد سمیع نسباً سید و از جملهٔ احفاد حضرت (پیر راه دره) قدس سره العزیز و برادر سید میرك خان مرحوم متخلص به (ناله) می باشد.

میر محمد سمیع خان دارای لیاقت علمی و ادبی بوده و اشعار یکه از و بیادگار مانده بهترین معرف فضائل او شمرده میشوند مشارالیه در سنهٔ ۱۳۲۸ هجری قمری در فیض آباد بدخشان مرحوم و هم در آنجا مدفون شده اند.

نمونهٔ اشعار

بازم آن حور نسب فتنهٔ دوران آمد
گل بسر باده بکف مست و غزلخوان آمد
جان من از بدنم کلفت دوری میپسند!
کن تامل نفسی حضرت جانان آمد
رفتنش سوی سفر رفتن روح از بدن ست
چیست باز آمدنش موجهٔ حیوان آمد
شکر ضایع نشد آن روح بحسرت دادن
آخر ای جسم فسرده ببرت جان آمد
باز آغاز سفر کرد دل از غایت داغ
(آه) جانسوز برآورد که هجران آمد

فرد

ای مبشر به بشارت بزلیخا بشتاب
گلی از گلشن یعقوب بمصر آمده است!

افسانهٔ کابل

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی -
برنده جائزهٔ نمره اول ترجمه :

عشق و وظیفه

اثر کورنی :
مترجم : میرمحمد امین « آزاد »

معرفی اشخاص

دان فرناند	Don. Fernand	اولین پادشاه کاستیل
انفانت	Infante	دختر پادشاه کاستیل
دان دیه گ	Don Diégue	پدر دان رودریگ
کنت دگورمه	Conte de Gormas	پدر شیمن
دان رود ریگ	Don Rodrigue	عاشق شیمن
دان سانش	Don Sanche	عاشق شیمن
دان آریاس دان الونس	Don Arias Don Alonse	اصیل زادگان کاستیلی
شیمن	Chimene	دختر دان گورمه
لئونور	Léononore	ندیمهٔ انفانت
الویر	Elvire	ندیمهٔ شیمن

* * *

نمایش اول

صحنهٔ اول

شیمن — الویر

شیمن :

الویر ! آیا بحکم محبتی که بمن داری میتوانی اطلاع صحیحی بدهی که تمائل پدرم نسبت بمعاملهٔ از دواج من چیست ؟ اما خواهشی که از تو دارم این است که درینموضوع چیزی را از من مخفی نداشته و چنانچه از دیانت وصداقت تو اطمینان دارم جواب راست بگوئی ؟

الویر:

صداقت مرا نسبت بخود بهتر میدانید چه هرگز در حدود مصالح شما از صراط المستقیم صدق تخلف نورزیده ام ، در ینموضوع نیز جز آنچه اصل حقیقت است حرفی از من نخواهید شنید ، لهذا چیزی که باین بنده معلوم شده این است که پدر بزرگوار شما نسبت بموسیو

رو دریگ بقدری احترامکارانه رفتار می نمایند که من یقین دارم اگر اتفاقات روز گار حادثهٔ ، غیر مترقبهٔ بروی کارنیارد ، پدر شما شخصاً از شما خواهش خواهند نمود که رودریگ را بشوهری خود انتخاب بفرمائید .

شیمن:

باچهرهٔ بشاش وتبسمی شیرین ، الویر ! آیاخود تودرین کار چه عقیده داری ؟ علاوه براین دو چیزی دیگر هم از تومیپرسم :

آیااز مراودتهای مخفیانه وگفتگوهائی که رود ریگ دربارهٔ من باتو نموده است چیزی بپدرم گفتهٔ یا نه ؟

ودیگر اینکه : تاموقعیکه این راز علنی شو دوپدرم چنانچه تو تصور میکنی قبلاً در ین باب بمن امر کند ویا اینکه خیال مرا معلوم نموده و انتخاب مرا تصدیق نماید رفتار من با این دو نفر که اصرار و تقاضای وصلت مرادارندبچه‌دستور وکدام اسلوب باشد ؟

الویر :

بجواب سوال نخستین شما عرض میدارم که جواب این موضوع را قبلاً عرض کرده ام تکرار آن لزوم ندارد . ـ اماایرادی که برفتار شما دارم این است که شما بحکم بیقیدی فوق العاده وغرور طبیعی که دارید تاحال بخواهشات هیچکدام ازین دونفراعتنا نکرده بانهایت استغنا باایشان رفتار نموده اید وهمانطور که هیچکدام را مأیوس ننموده‌اید یکی را هم امیدوار نساخته اید . ـ ولی بعقیدهٔ بنده بهتر آن است که تمایل قلبی خودتان را صاف و ساده وصریح به‌آنها بفهمانید تادان سانش بیچاره به‌تکلیف خود دانسته از اصرار بیجا دست بردار شود و موسیو رودریگ بتدارك کار خود اقدام نموده پدر شما را ملاقات کند وبا او حرف بزند ـ من یقین دارم که‌پدر شماتقاضای اورا می‌پذیرد ، زیرا همین امروز پدر شما گفت که . . .

شیمن:

حرف اورا بریده : زود بگو پدرم چه گفت ؟ آیا قهر و دماغ سوزی نمود مگر از مراودات مخفیانهٔ ما بگوشش رسیده آیا چه گفت ؟ ـ چرا حرف نمیزنی ؟ مگرحرف راباید بزور ازدهنت بیرون کنم . زود حرف بزن ، زود . ـ

الویر :

. . خانم شما فرصت ندادید که حرف خودرا تمام کنم ـ امروز موقعیکه پدرتان قصد رفتن مجلس پارلمان راداشت ، قبل ازانکه ازمن چیزی بشنود خودش بمن گفت که حالاماشاالله موقع نامزدی وازدواج شیمن رسیده واگرچه اشخاص متعددی خواستگار وداوطلب شده اند اما ازبین این دو نفر که در ینباب زیاده جدیت دارند اگرچه هردو نفر از فامیل اشراف واز نجیب زادگان هستند وشرافت و نجابت خاندانی هر کدام از سیمایش ظاهر واشکارا میباشد ، ولی مخصوصاً رودریگ را نهایت عالی همت ودارای قلب قوی می‌بینم ، گویا روح پدرش بکلی دراوحلول نموده چه پدرش ازخاندانی است که فتوحات و افتخارات گوناگون فامیل انها ضرب المثل شده‌است ودر دورهٔ جوانی خوداز اشخاص محیر العقول بشمار میرفت ـ وحاضراً اگرچه‌پیر شده‌ولی اگردرچهرهٔ مردانهٔ اوغور شود همان چین‌ها وشکن‌هائی که برصورت داردهرکدام‌درثبوت‌مردانگی‌او گواهی‌میدهد، در ینموقع پدرشما ساعت خودرا از جیب بر آورده نگاهی بساعت نمود وگفت موقع رفتن مجلس شورا میباشد این‌کلمات را گفته ازمنزل خارج شد .

آنچه حدس میزنم در اینکه این معامله بر حسب میل وتمنای شماصورت پذیر شود مانعی نمی‌بینم واز قراریکه از موسیو رودریگ شنیده ام اونیز پدر خود را وادار ساخته است که امروز بعد از اختتام مجلس شورا به‌خواستگاری شما اقدام بنماید و درینموضوع باپدر شما مذاکرات‌لازمه رابعمل‌بیاورد. خوش‌بختانه امردیگری هم اتفاق‌افتاده است که‌نظریات مراتائید میکند ، زیر اعلاوه برچیزهائیکه پدر شما ازرشادت پدر وشرافت خاندانی و شجاعت فطری ولیاقت شخصی موسیو رودریگ بیان نمود بطوریکه‌خودشماهم‌شنیده‌اید موسیو دان دیگ پدر موسیو رودریگ‌را اعلیحضرت همایونی بمعلمی شاهزادهٔ کاستیل انتخاب‌فرموده‌است. وصلت نمودن باچنین‌خانواده ودختر دادن بچنین شخصی که پدر او اضافه بر تمام لیاقت های‌خود معلم‌واستاد شهزاده گفته شودالبته برافتخارات این دو خانواده می افزاید و پدرت شخصی نیست

که ازدامادی چنین شخص صرف نظر بتواند یادیگری را بروی بگزیند .

شیمن :

عزیزم : اگرچه سخنانت شیرین ودلایلت همه موزون ومتین است ولی نمیدانم ازچه رهگذر است که قلبم آرام نمی گیرد . توهم میدانی که الهامات قلبی هرگز بخطا نرفته دلم گواهی میدهد که بدبختی بزرگی درپیش دارم، هرچه کوشش میکنم که این خیالات والقاء آت را از صفحهٔ ضمیرخود محونمایم موفق نمیشوم .

الویر :

خندهٔ مخصوصی کرده : این خیالات ووهمیات که بخاطر شما خطور میکند از کثرت عشق ومحبت است ، عنقریب برشما ثابت خواهد شد که این همه اضطراب وتشویش خاطر شما بی‌اصل وخالی ازحقیقت بوده است ، ومن از حالا مشاهده میکنم که بزودی موقعی را خواهیم دیدکه بعداز ازدواج سخنان شما را بحضور موسیو رودریگ بیان کنم وهرسه نفرما بسادگی دل وقوت واهمه ومزاج سودائی شما بخندیم .

شیمن:

من‌هم دعا میکنم که گفته های شیرین شما حقیقت پیدا کنند ، فعلاً جزانتظار چاره ندارم .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ دوم

انفانت ـ لؤنور ـ پاژ (پیشخدمت)

انفانت :

پاژ ! برو شیمن را از طرف من بگو که میل دارم بملاقات من بیاید(پاژ اطاعت کرده ازدر خارج میشود).

لؤنور :

خانم تصور میکنم غرض شما از ملاقات شیمن همان یك مقصداست که میخواهید اندازهٔ عشق و محبت او را که برودریگ دارد بخود معلوم بفرمائید ومیخواهم بدانم مقصود باطنی خانم از اینهمه استفسار ها واستنطاق ها چه میباشد ؟

انفانت:

بایك رشادتی که عشق سرشار اورا ارائه میداد ؛ بلی دوست من ، البته این ملاقاتها وپرسش‌ها بی‌علت نیست ؛ میخواهی علت ودلیل آنرا بتوبگویم . علت آن این است که من این سرباز رشید را بیشتر از آنچه بتصورتوبیاید دوست میدارم ؛ هروقت تصور میکنم که محبوب مراشیمن میخواهد از دستم برباید جهان روشن در دیده‌ام تاریك میشود ؛ مگرمن‌زن نیستم ، مگردل‌ندارم ، مگرشهزادگان عاشق نمیشوند ، مگر امروز درین جامعه ، زیباتری از رودریگ جوان سراغ داری ؟

شیمن کیست که سنگ راه ومانع آمال من شده بتواند ؟ اماحاضراً میخواهم ضرباتی که ازپنجهٔ رشیدعشق، روح اورا متألم ساخته واثرات آن بر ناصیهٔ او آشکار است بنظرمن برسد ، چه از مشاهدهٔ زحمات ومشقات روحی او نیز حظ ولذت میبرم ، معهذا بی میل نیستم که زحمات‌روحی این‌دوعاشق باختتام برسد واین آتش‌سوزان روحی را بآب وصال منطفی بنمایند .

لؤنور :

تصور میکنم که‌اگر این‌دونفر بمقاصد خود کامیاب شوند حزن واندوه فوق‌العاده بشما دست خواهد داد ، اگرچه جسارت میشود اما میخواهم بدانم که این عشق ومحبتی که جام مسرت آنان را لبریز گردانیده وباکمال نشاط درصدد استقبال آن میباشند چرا قلب‌مصفای‌جوان وپرعاطفهٔ شما را متأثر واندوهناك می‌سازد وچرا بخوش بختی آنها خود تانرا بدبخت بشمارید !

انفانت :

گوش کن ! اگر بخواهم این آتش عشق را که در نهادمن شعله‌ور است منطفی وخاموش ساخته واز اسرار قلب خود باکسی صحبت نکنم حزن واندوه من دو چند میشود ، نمیدانی تا چه اندازه با خود در مجادله هستم ، عشق بلائی است که‌مراعات احدی را نمیکند وپروای هیچ چیز وهیچکس را ندارد ، برشیشهٔ نام وننگ بی‌محابا سنگ میزند ، عشق وصبوری محال است ، احدی قادر برکتمان این راز نیست ، بلی این مرد نظامی واین

جوان رعنا را بی نهایت دوست دارم .

لؤ نور :

آیا علاقهٔ شما باو بدرجهٔ عشق رسیده است ؟

انفانت :

بیادستت را روی قلبم بگذار ، خواهی دید که تاچه اندازه از شنیدن اسم محبوب درطپش و انقلاب میباشد .

لؤ نور :

از ین جسارت خود خیلی معذرت میخواهم ،منکه از عشق و محبت شما نسبت باین جوان رشید نظامی تعجب میکنم نه از آن است که دروجاهت ورشادت او قصور یادر لیاقت وشرافت او فتوری مشاهده می نمایم ، بلکه محض ملاحظه حال واحوال شما میباشد ، زیرا خودشما هم تصور نموده میتوانید که اگرمثل شما یك شهزادهٔ عالی شان از مقام خود تنزل نموده ، دلباخته وشیفتهٔ جوانی سپاهی وکم رتبهٔ بشود تاچه اندازه بمقام و مرتبهٔ خود صدمه میرساند ؟

ملاحظه بفرمائید که اگر این طشت از بام و این سخن دردهن عوام بیفتد چه شوروشری برپا خواهد شد . باعلیحضرت همایونی استماع این خبر تأسف آور ، چه لطمهٔ روحی خواهدزدوچه اثر خواهدکردودرین دوستان ودشمنان شما وخاندان شما که این داستان مطرح مذاکره گردد چه سخنها گفته خواهد شد ؟ شماتنها همین نکته را بخاطر بیاورید که دختر که هستید وبکدام خانواده وفامیلی منسوب میباشید ؟

انفانت :

رفته رفته سخن را بآنجا رسانیدی که باید آنچه دردل دارم پنهان نه نمایم ، بلی ، چنانچه حالا گفتم بازهم تکرار میکنم که من این جوان رشید ، این سرباز دلاور ، این سپاهی غیوررادوست میدارم ومحبت او بقدری در رگ وپی وخون من نفوذ بهمرسانیده که مغزکوچك تو ازتصور آن هم عاجز است ، معهذا تمام همتم مصروف براین است که قبل ازانکه صدمهٔ بمقام ورتبهٔ خود رسانیده ونام پاك فامیل نامدار خودرا ننگین ولکه دار بنمایم هوا ، هوس ، عشق ، محبت ، دل ، جان وبالاخره تمام زندگانی خودرا فدای نام وشرافت خانوادهٔ خود بکنم و باثبات برسانم که گوی نیك نامی را از چنین میدان ربودن وبا حریفان توانا وزبردستی چون عشق وجوانی ودل پنجه دادن مخصوص یك روح پاك است وچنان روح است که میتواند مصدر چنین امر بشود .

قلب من هزار گونه مثال وسرمشق ها بدست میدهد وهزارها معاذیر دلپذیر تدارك میتواند که مطابق میل خویش رفتار کندوحق دارد که تاجی ازعشق پاك برسر بگذارد امانمیخواهم که آمال اورا پیروی بنمایم .

بتو گفتم که : نمیدانی تاچه اندازه بانفس خویش درمجادله هستم ، آری این مجادلهٔ هست که نمی توان آنرا کوچك وحقیر شمرد .

مقاومت باچنین حریف قوی پنجه ، کار هرکسی نیست اگر ازطرفی عشق ومحبت من نسبت بآن سرباز رشید روز افزون باشد. جرئت وقوت روحی من ازجانب دیگر درصدد دفاع میباشدغرور جبلی نیاکان باعظمت وقدرت واقتدار فامیل باشوکت من هرگز اجازه نمیدهد که برای همسری خویش جز یك فرد مبرزاز خاندان شاهی اختیار کنم ، بنابرهمین نظریات است که میخواهم شیمن راجانشین خود قرار بدهم ، وگرنه چنانچه گفتم شیمن کیست که سنك راه ومانع آمال من بشود.بلی شیمن این قدرت راندارد اماخود مایلم که عشق شان در تزائد وروز افزون بوده از وصال همدگر متمتع بشوند ومن هم اگر از یکطرف بملاحظهٔ تألمات روحی اولذت میبرم از طرف دیگر میل دارم وسائل رسیدن انهابه وصال هم زودتر فراهم گردد وباین واسطه آتش جانگدازی را که ازعشق او در سینه دارم خاموش ومنطفی بسازم . نباید تعجب نمائی که روح افسردهٔ من درعین ناشکیبائی و بیقراری چرا انتظار مواصلت انهارا دارد . زیرا که امروز آسودگی خاطر وآسایش روح من فقط مربوط بعروسی این دونفر است اگر عروسی آنان صورت پذیرشود آتش عشق من رفته رفته خاموش واین اخگر سوزان منطفی ومعدوم خواهدشد اما اگر شیمن از ازدواج شوهری مانند رود ریگ محروم گردد همان امید واریهائی که برای نجات خود تصور کرده ام تماماً ازدست خواهدرفت وآنوقت هلاکت من مسلم است. تنها مصیبت من اینست که تاهنگامی که معاملهٔ عروسی اوبانجام برسد رود ریگ را باهمان عشق سرشار دوست میدارم وازین دوستی یاازغم عشق اولذتی میبرم که هربوالهوسی درك انرا نمی تواند،هرنفس جام هائی

که لبریز ازخون جگر است میخورم ودرعین حال چون شرافت خودرا حفظ می نمایم خودرا در یکجهان لذت روحی مشاهده میکنم .

لئونور :

خانم واقعاً بعد ازشنیدن این داستان لازم نمی بینم چیزی بشما بگویم جزاینکه غم شریك شما بشوم ، واگر لحظهٔ پیش شمارا موردطعن وملامت وتوبیخ قرار میدادم آلان خیلی متأثرشده دربارهٔ شمابی اندازه غصه میخورم، مگر چونکه همت وجرأت عالی شما بایك در دفوق العاده گوارا وشیرین ودرعین زمان سوزان در مجادله است البته همان همت وحس شرافت شما حدت وجزبهٔ این عشق را مدافعه کرده حملات آن را ردمیکند و در روح آشفته وسراسیمهٔ شماتولیدتسکین وآسایش خواهدکرد وبامساعدت روزگار آسوده خاطرخواهیدشد ونیزتوکل بخدانموده امیدوار باشید که صفت عدالت اوحامی ومربی شمامیشود ونمیگذارد که با این همت بلند وبااین حسن نیت بشکنجهٔ طولانی مبتلاباشید .

انفانت :

بدان که گرامی ترین وشیرین ترین امیدواری های من همانا فراموش کردن امید یعنی یأس وناامیدی مطلق است

پاژ :

شیمن بموجب امر شهزاده خانم برای شرفیابی حضور حاضراست .

انفانت: به لئونور

بروید ودردهلیزباوبنشیند تاشمارا احضارکنم یاخودم بیایم .

لئونور :

اطاعت میکنم آیامیل ندارید که فوراً بااوملاقات نمائید ؟ آیامیخواهید دامنه خیالات و افکار خود را وسعت بدهید :

انفانت:

میل دارم لحظهٔ باخود مشغول باشم؛ من هم زیاده معطلی نکرده ازعقب شما خواهم آمد . (لئونور تعظیم کرده خارج میشود)

انفانت درحالتی که تنها نشسته است نگاهی بجانب آسمان کرده میگوید ای خدای مهربان وعادل! این درد جانکاه را چه چاره وعلاج خواهد بود ؟ وجزحضرت تو که معبودمنی راه نجات ازکجا بجویم ؟ بفضل وعنایت خود باین جراحت مرهمی عطا فرما ومرا درظل حمایت خویش آسوده بدار !

خدای من ! توبهتر میدانی که آسایش خود را ازراه فلاکت وناکامی دیگران نمی خواهم ، بلکه میخواهم دیگران سعادتمند وکامیاب گردند تابآنوسیله مرانیز راحت روح حاصل شود . بفضل وکرم خود یااسباب از دواج این دونفررا زودتر فراهم بفرماء تابدینوسیله بشکنجه های من خاتمه داده شود ویا روح مرا قوت واستواری عطا کن که شرافت خاندانی من لکه دار نشود .

خدایا ! ازقید زنجیرهای شیرین عشق مرا رهائی ده!

اوف ! درایفای وعده تأخیر نمودم ، خوب است بروم وقدری باشیمن صحبت کنم .

* * *

صحنهٔ سوم

کنت — دان دیگ

کنت:

(باتبسمی مستهزانه) بالاخره درعین افتاده گی پیری خودرا بمقامی که بالاترین افتخارات است، رسانیده و به معلمی شهزاده کاستیل نایل شدید .

دان دیگ:

(باتعظیمی مؤقرانه) شماهم علم دارید که من داوطلب این افتخارنشدم ! الطاف شاهانه شامل حال من گردید خدمات ، جان نثاریها ولیاقت مرا فراموش نفرموده سزاوار وشایستهٔ این افتخاردانسته باین رتبه سرفراز فرمودند .

کنت :

این شایسته گی ولیاقت تنها بمن منحصر بودو این رتبه ومقامی که شمار بوده اید حق من بود و بمن میزیبید چه خدمات من استحقاق مرا باین رتبه ثابت میکند .

دان دیگ :

این مأموریت شرافتمندانه که مخصوص من شده وفامیل مرا مفتخرنموده باثبات میرساند که پادشاه ما ، قدرشناس وعادل بوده حقوق خدمت را فراموش نمیفرماید وخدمات گذشته را مدنظرداشته بوجه مناسب تلافی میکنند .

کنت :

شهنشاهان عالم اگرچه قوی شوکت وباعظمت میباشند مهذا بنی نوع ما واز جنس بشرند ، باما در اکثر کارها فرق وتفاوتی ندارند وسلاطین هم ازین حکم مستثنی شده نمیتوانند که انسان دارای سهو ونسیان است. اینك همین انتخابی که بوقوع پیوسته بهمه درباریان واهل خبره واضح و اشکار نموده که شاه ما قدر شناس نبوده حقوق خدمت گاران را بطو رشایسته مکافات نمیدهد .

دان دیگ :

تصور میکنم بهتر آنست که ازین صحبت منصرف شویم زیرا می بینم ماموریت من باتصورات شما مباینت دارد لهذا نمیخواهم صحبتی که باعث هیجان طبع شریف شما شود بمیان آید، مقصودمن ازین ملاقات اظهار تفضل وبزرگواری نیست بلکه بواسطهٔ منظور دیگری که امروز منتهای مقاصد من میباشد بشرف خدمت شما نایل شده ام .

کنت :

چه مقصود دارید و منظور چیست ؟

دان دیگ:

آرزوی من این است که باین شرافت وافتخاری که ذات شاهانه بمن اعطا فرموده اند ، شرافت وافتخار مسرت بار دیگری را توام ساخته خود وفامیل خودم را مفتخر ومسرور گردانم یعنی باجناب شما سلسلهٔ اتحاد ویگانگی را بنحوی که گسیختنی نباشدارتباط بدهم وچنانچه معلوم است هرکدام ماوشما جز یك اولاد که پاره های جگر ماوشما میباشند بیش نداریم ، آرزو میکنم که یگانه فرزند مرا بفرزندی خویش سرفراز فرموده ودوشیزهٔ دلربای خودرا باوعقد بفرمائید وماو فامیل مارا ازمراحم والطاف خود محروم نفرموده از حسن قبول این استدعای عاجزانه وبذل التفات خود سرفراز و ممنون سازید .

کنت :

ها چه گفتی ؟ وصلت! آنهم باپسر شما ؛ باین پسر مغرور؟ مگر نمیدانی که قلب این جوان ازین منصب ونشان که به پدر پیرو ناتوان اورسیده بحدی تکبر یافته وچندان اجلال وافتخار بخرج میدهد که برای وصلت خود، دخترمن وامثال مرا که سهل است بلکه بخانو ادهای بزرگ هم سرفرونمی آرد ؟

دان دیگ :

باز همان رشته را تعقیب فرموده اید ، البته بهتر میدانید که شایستهٔ خدمتگاران لایق چنان است که بکارها وا وامر ولینعمت خود نکته سنجی وایراد گیری ننمایند واعمال شاهانه را بنظر احترام وحسن تقدیر تلقی بکنند ، امروز که پادشاه و ولینعمت ماوشما ، مرا باین کارشایسته وسزاوار دیده وخدمات گذشتهٔ مرا ازین راه تلافی فرموده اند شمانیز که هم خدمتگار وهم یگانه دوست صادق پادشاه محبوب ماميباشيد سر تسلیم واطاعت رابنظریات مبارك شاه پیش آورده چنین تصورات را ازخاطر خود دور بفرمائید وچون میل ندارم برخلاف آنچه که شروع کرده ام سخن سرائی بنمایم باز بهمان مقصود خود عودت نموده التماس می نمایم وتکرار اعرض میکنم که چنانچه بشما هم معلوم شده باشد این دونفر فرزندان ماوشما همدگر رابی نهایت دوست میدارند؛ راضی نشوید که دلهای شان تاابد شکسته بماند؛ اگر بفرزندمن رحم ندارید بفرزند دلبند خودتان رحم بفرمائید .

کنت :

« باخندهٔ که منتهای غضب و خشم اوراترجمانی می نمود » ! حالا موقعی نیست که شمااوقات خودرا بحرفهای بچه گانه وصحبت های زنانه صرف نمائید وظیفهٔ بزرگی بردوش شما گذاشته شده بایداز حالا بشهزاده بفهمانید که اگردریك مملکتی حکمران شود چگونه باداره نمودن امور بپردازد چه نوع قوانین وضع کند تابر اندام اشخاص شریر وبد عمل لرزه بیفتد نیکو کاران وخدمت گاران رابچه طریق مکافات دهد بدکردارها را بچه طرز مجازات کند ؟

باوتعلیم بدهید که کدام صفات است که شاهان وشهزاده گان رانزد جامعه وتاریخ نیك نام بقلم میدهد ؟

کدام اخلاق است که نام شان را درزندگی وپس ازمرك دستخوش طعن وشتم میسازد مزید براین صفت هاباید از ملکات فاضلهٔ یك صاحب منصب نظامی بوجه لایق مطلع باشد وبایستی باوتعلیم بدهید که درحین وقوع مصائب ومشکلات بچه نحو استقامت بخرج بدهد ودر آوانیکه مشغول محاربه وکشورستانی میشود عسکر خودرا باچه نظم ونسق براه بیاورد بردشمن چگونه حمله کند قلاع مستحکمه را بچه اصول میتوان ازچنگ دشمن بتصرف آورد موقعیکه روزوشب سوار اسپ باشد چطور دامن حوصله را ازدست نداده استقامت راپیشه سازد وبالآخره بچه تدبیر میتواند ازمحاربه ومجادله کامیاب مراجعت کند شمابااینهمه وظایفی که دارید چراوقت گرانبهای خودتان را بچنین صحبت ها صرف مینمائید باید بشهزاده درهر موضوع مثال های برجسته نشان بدهید تا جنگ جوی کامل وقهرمان عصر وفرید دهر بشود .

دانگ دیگ:

بسیار درست میفرمائید من بوظائف خودبخوبی پی برده ام

وباوجود که اشخاص حسود مبتلای غبطه وگرفتار رنج ورشك میشوند چنانچه شما گفتید باید مثالهای برجسته بشهزادهٔ کامکار نشان داده برای نائل شدن باین مقامات وکامیابی باین مراتب وبالاتر ازینها درخشنده ترین وبرجسته ترین مثالها رابشهزاده ارائه میدهم واین کار نهایت برمن سهولت دارد زیراتاریخ حیات خودم را که مملو ازمثالهای برجسته وچندین سلسلهٔ اعمال شایسته میباشد بحضور او تسلیم مینمایم باذکاوتی که شهزاده دارد درانجا بخوبی مشاهده مینماید که انسان غیور وشجاع ومدبر بچه جرأت وتدبر میتواند ملل مختلفه راتحت انقیاد واطاعت درآورده برانها تسلط وحکمرانی داشته باشد وچگونه قلاع مستحکمه رابمدت قلیلی متصرف شود وچون تعلیم اوبحکم این شالوده وازروی این اساس تاریخی باشد مسلم است که پایهٔ شهرت واعتبار خودراباوج کمال میرساند .

کنت:

« قا ، قا ، » چطور ؟ چه گفتید تاریخ حیات شما ؟ این تاریخ چه قدرومزیت دارد ؟ ! جمیع اعمال وکارهای برجسته ای را که بتمام دورهٔ زندگانی دورو دراز خود مرتکب شده ایداگرجمع کنید وروی هم بگذارید همه ازاول تاآخر بایك روز عملیات من مقایسه نمیشود .

بازوی توانای من است که امروز یگانه پشتیبان عظمت ومحکمترین تکیه گاه سلطنت میباشد .

« شمشیر خودرا ازغلاف میکشد » ازبرق این شمشیراست که تمام اهالی اراگون (Aragon) وغرناطه (Grenade) بلرزه می افتد ، وتنها اسم من کاریك فوج رامیکند آوازهٔ نام من است که در دور تمام کاستیل (Castillé) چون سد آهنین ودیوارفولادین پیچیده است دست قدرت من است که پایه‌های تخت سلطنت را نگهداشته اگریك لمحه برطرف شوم همه شماها باید گردن بقیادت اجانب داده سر تسلیم خم نمائید همین خدمات برجسته وحسن فعالیت من است که هرروز برتبه ونشان من افزوده میشودونشانهای عدیده وتاجهای قیمتی ازطرف پادشاه بمن اهدامیگردد . ـ باین ملاحظات پادشاه نیز دوراندیشی نموده درصورتیکه میخواست شهزاده را بانام ونشان نماید وبطور شایسته ولایق تربیت کند باید اوراتحت الحمایهٔ بازوی توانا وتربیه من میگذاشت واواگر درمواقع جنگ بامن می بود میدید که مرد شجاع وجسور چگونه دشمن را بیك حملهٔ متهورانه مغلوب ومقهور می گرداند

دان دیگ:

بلی میدانم شما شخص شجاع ومتهور میباشید ودرا وقاتی که در تحت ریاست وزیر بیرق من مشغول خدمت گذاری میبودید رشادت وبهادری شمارا برای العین دیده ام وخود هم اعتراف میکنم که مردی دلیر هستیدو امروز رشادت وشجاعت شمامیتواند تایك حدی قایم مقام شجاعت من بشود بعبارت آخری اهمیت شخصی ولیاقت بهادرانه عسکری که تادیروز مخصوص شخص من بود امروز که گردش روزگار دست مرا از کار کشیده وبعضی اعضای مرا فلج گردانیده است همان لیاقت را نصیب شما نموده است مهذا ملاحظه بفرمائید که ذات ملوکانه باین افتخاری که بمن بخشیده است رویهمرفته لیاقت واهمیت ماوشمارا تعین میکندوتفاوتی که فی مابین است ازهمین امتیاز هویدامیشود.

کنت:

چه امتیاز وچه افتخار مزخرفی که شرافتی را که نصیب وشایسته دیگری باشد ازچنگ او بربایید . ـ

دان دیك:

شك نیست کسیکه این منزلت ومقام را که حس حسد برای شما مخصوص نموده ازشماربوده سزاوارتر باین مقام بود ودرایت ولیاقت اوبرهمه تشخصاتی که شما بر خود می بندید برتری داشته است .

کنت:

تصور میکنم شخصی که بخوبی از عهدهٔ انجام خدمت برآید لایق تراست از کسیکه عاجز باشد.

دان دیگ:

اینها تصورات شخصی شما است زیرا همین که شخص موردانتخاب وحسن قبول واقع نشدعدم لیاقت اوراثابت میکند.

کنت:

ببخشید ، این انتخاب که اتفاق افتاده است درنتیجهٔ در باری بودن ودسائس وکنکاش ها واسباب سازی یکدسته طرفداران شما میباشد که باین مقام کامیاب شدید ، نام این عملیات لیاقت یاقدر شناسی ومکافات حقوق خدمت نیست.

دان دیگ:

معافی میخواهم ، دسائس وکنکاش در ینجا گنجایش نداشت وبجز پرتو خدمات برجسته وقیمت دار هیچ حامی وطرفدار نداشته و ندارم .

کنت :

از خدمات بر جسته وقیمت دار سخنی بمیان نیا رید کبرسن شما حامی وطرفدار شما واقع شد که شاه شما را باین رتبه مفتخر نمود .

دان دیگ :

معلوم است وقتی که شاه میخواهد شخصی را مورد لطف ومرحمت خود قرار بدهد قبل ازانکه ارادهٔ ملوکانه رااز قوه بفعل بیاورد اندازهٔ لیاقت وفعالیت او را مدنظر گرفته ودر میزان سنجش درآورده بعد تاج افتخار را برسرش میگذارند .

کنت :

اگراین سخنان شما واقعیت میداشت وچنین ملاحظات در بین می‌آمد یگانه شخصی که درخور این افتخارمیباشد من بودم بایستی مرابحکم انصاف وعدالت خود مورد این افتخار میگردانید .

دان دیگ :

اما چون ازآن افتخار نصیبهٔ بشما نرسید عدم لیاقت شما برای این کار ثابت شد .

کنت :

آیامن سزاوار این رتبه و افتخار نبودم ؟

دان دیگ :

هرگز !

کنت :

آه پیرمرد گستاخ ! باین بی حیائی وگستاخی وجسارت خودباید سزاوپاداش لایق بتو داده شود (با گفتن این کلمات سیلی محکمی بربنا گوش حواله میکند) .

دان دیگ:

درحالتی که جهان درچشمش تیره شده بود شمشیر خودرا در دست گرفته میگوید : پس زود بیا واین حیات ننگین را که با چنین توهین لکه دار شده بپایان برسان! زیرا درنژادمن شخصی اولی که چهرهٔ خودرا غرق خجالت می‌بیند من بدبخت ناتوان هستم . -

کنت :

اگرچه این شمشیرحق من است ومیتوانم آنرامتصرف شوم لیکن میل ندارم چنین غنیمت شرم آوررا باردست شرافت خود بگردانم وازین راه برافتخار ازدست رفتهٔ شمابیفزایم ولی اینقدر بشماتوصیه میکنم که در موقعیکه (باوجود حسد حسودان) تاریخ حیات خودرا برای تعلیم شهزاده تقدیم می نمائیدازین واقعه نیزکه نتیجهٔ تذکارات تهور آمیز شما میباشد یکی ازصفحات آنرازینت بدهید . - خداحافظ .

دان دیگ :

آه خدای من ! آیا برای همین زنده ماندم که درپایان آنهمه افتخارات درخشان چنین لحظهٔ مدهش وساعات ننگین را استقبال نمایم .

من وتوهین ؛ توهین آنهم باین سن وسال ! آنهم با این وضع ! آنهم از دست کسی که بارها در تحت قیادت ولوای من جزء مستخدمین بشمار میرفت .

سیلی خوردن ! درپایان زندگی! ازدست چنین کس ! !

کجائی ای توانائی ایام گذشته ! کو آن دست و بازوی که درتمام اسپانیا بنظراحترام وتقدیردیده می‌شد؟ آیا من نه همانم که بارها مملکت را ازخطرهای گوناگون نجات بخشیده‌ام ؟ ای سرپنجهٔ قوتمند که عالمی‌را مغلوب نمودی چرابمن خیانت ورزیدی کجاستی که بامدادمن بیائی؟

ای عظمت وافتخارات گذشته ! شمانیز درینموقع یادگارهای جانگدازی برای من هستید ، این منصب وافتخار جدید چه هنگامهٔ شوم وناگواری‌را بامن مواجه ساخت ؟ شرافت وافتخارات من از چه پرتگاه عظیم ومکان بلندی سقوط یافت ، مگر بعد از یك عمرحیات درخشان، درین پرتورخشندهٔ یك دنیاتفاخر همین باقی بود که خودرا مغلوب کنت مشاهده نمایم ؟

آیامی توانم بدون انتقام باویك زندگانی ننگین وشرم آلود زیست کنم؟ بلی تربیت ،ومعلمی شهزاده رابایستی بعدازاین کنت بنماید،زیرا چنان مقام عالی شان شایستهٔ آدم بی شرف نیست!

ای کنت!راست است که شاه بمن شرافتی تازه عنایت نموده امااین رشك وحسد وکبر وغرور تویك بار آن شرافت را ازمن ربود وافتخارات گذشته را نیزضمیمهٔ آن نمود وبرخاك مذلستم نشانید .

هان ای شمشیر که خوف وهراس را درعالم ایجاد می نمودی وکاریك قشون ازتوبه تنهائی می آمد امروز نباید درکمرمردی که باین درجه ذلیل شده است آویخته شوی توسزاوار دست وبازوی رشیدوباهمت مردشجاعی میباشی که بخوبی از عهدهٔ انتقام برآید واین لکهٔ بی ننگی رابا خون ازناصیهٔ شرافت من بشوید . - (ناتمام)

مبحث فولکلور یاحیات قدیم افسانه‌ها، ترانه‌ها، رسوم، رواج ...

سنگ فارس

در شمارهٔ (۱۰۲) مجلهٔ کابل فاضل دانشمند جناب «رشتیا» معاون عمومی انجمن ادبی بمناسبت ترجمهٔ احوال علیمردان خان افسانهٔ راکه راجع به‌یافتن سنگ‌فارس درکابل باونسبت میدهند ـ نوشته بودند . چون اینگونه افسانه ها دربین عوام به لهجه و تعبیر مختلف شیوع دارد ـ اینست که این افسانه را به شیوهٔ دیگری هم بیان میدارند . هرچند حقیقت یك چیز است معذالك به عنوان تتمه بیان آنرا هم مختصراً قید می‌نمائیم . «ع»

❀ ❀ ❀

علیمردان خان شخص بی چیزی بود که درشهر کابل زندگانی میکرد. روزی از روزها که علیمردان خان ازراهی میگذشت در کوچهٔ خلوتی به یك زن جوان وزیبائی برخورد که کاملاً جلب توجه او را نمود .

زن برخلاف رسوم و عادات به سوالهائیکه علیمردان خان ازونمود جواب گفت ـ و چنین معلوم‌شد که‌ازجای دوری بکابل آمده و بیگانه ونا آشنا میباشد .

علیمردان خان جوان ، و محتاج بود شریك زندگانی برای خود بیابد ـ اینست که بدون مقدمه خواست‌ازان زن سوال کند که بهمسری اورضا دردهد علیمردان خان واقعاً خیلی متعجب شد وقتیکه‌دید زن به‌سوال او جواب‌مثبت میدهد. ازین پیشآمد خیلی‌خوش شده فوراً زن‌را بخانهٔ خود رهنمائی وبزودی در حضور جمعی ازدوستان مراسم ازدواج انها به‌ساده‌گی امابه خیل خوشی‌اجرا شد .

اطرافیان وبستگان علیمردان خان مانند خودش ازین‌پیشآمد متعجب بوده واکثر باحوال اوغبطه میبردند که به چنین سهولت خانم جوان وزیبائی نصیب اوگردیده است .

علیمردان خان‌قلباً ازین‌واقعه خیلی‌مسرور وروزگاری به‌راحت وخوشی به سر میبرد . اما دیر نگذشت که احوال صحی ومزاجی علیمردان‌خان دچار بحران‌شده رنگ‌رخسارش

زرد وبدن او ضعیف ولاغر شده رفت بطوریکه هر کس او را میدید برقت آمده باحوالش ترحم می نمود .

روزی از روزها که علیمردان خان به آهستگی در راهی قدم میزد ملنگی باو سردچار شده ضعف وحالت خراب صحی او جلب توجه ملنگ را نمود وازو در مقام استفسار برآمد .

علیمردان خان شرح احوال خود را کماهو باو باز گفت . ملنگ سری جنبانده گفت : « من یك چارهٔ که راه نجات از خطر را بتو بازمیکنند برایت میگویم . ببین اگر چنین بود برایمن باز گوی تا راه اساسی را بتو بنمایم . امروز چون بخانه باز گشتی بخانمت بگو شخصاً برای تو دیگچه پزانی بکند . وببین به آتش نزدیك میشود یا نه ؟ »

علیمردان خان به‌منزل باز گشته و گفتهٔ ملنگ را کار بست . اما هرقدر اصرار نمود خانمش به دیگچه پزانی تن در نداده وتمارض نمود .

فردا علیمردان خان ملنگ راملاقات وداستان را باو باز گفت .

ملنگ اظهار حیرت کرده‌و گفت که‌خانمش از جنس انسانی نبوده‌وبنا برین علت رنجوری او اینست که باغیر جنس خودازدواج کرده‌است.

علیمردان خان این گفتهٔ ملنگ را قبول و باور نکرد .

ملنگ گفت:« برای اینکه‌بدین امریقین توحاصل شود چون بمنزل بازگشتی برای‌امشب فرمایش بده که قصداً طعام نهایت شور بپزند. وبگو که ابهارا همه خالی نمایند . وشب ببین که چه می بینی . »

علیمردان خان بخانه آمدو چنانچه‌ملنگ گفته بودفرمایش داد. خودشب بیدار ونیم‌شب دید که‌خانمش عقب‌آب برخواسته‌ودرخانه‌هرقدر زیادتر جست کمتر یافت باز آمده بجای خود خسپید .امادیری نگذشت که تشنگی اورابیتاب نموده وعلیمردان خان به‌کمال حیرت وترس دید که آهسته‌آهسته‌جسم‌او بصورت مار بزرگی امتداد یافته ازکلکین عمارت برآمده از جوی مجاور خانه‌آب خورده وسپس دوباره خود را منقبض ساخته شکل انسان اختیار نموده بجای خود بخفت ازمشاهدهٔ‌این‌وضعیت خون‌در عروق علیمردانخان‌خشك شده وعلی‌الصباح نزد ملنگ شتافته‌وقضیه‌راباو باز گفت‌وباصرار وسیله وچاره جست. ملنگ قیافهٔ جدی بخود گرفته گفت : فردا تنور خانه‌راتا میتوانی آتش نموده خانمت راباصرار وادارکن برایتو نان بپزد- چون سر خودرا بتنور درون کرد- اورابه تنور انداخته سرآنرا محکم به‌بند وهرگز به‌فریاد وفغان اواهمیت نداده مگذار بیرون آید . صبح مرا خبر کن تا باقی تکلیف رابتو باز گویم.»

این تکلیف هرچند خیلی موحش بوداما

علیمردان‌خان انرا برای نجات خود قبول کرد و فردا تنور را گرم و بهر صورت که ممکن بود خانم‌را وادار کرد که برایش نان بپزد. بمحض اینکه خانم سرخود رادر تنور داخل کرد علیمردان خان اورا بدرون تنور افکنده. سرش را محکم بست و بداد و فریاداواهمیت‌نداد.

فردا نزد ملنگ رفته و هردو بمنزل باز گشتند ملنگ سر تنور را باز نموده واز میان خاکستر های آن دوسنگ (یکی بزرگ ودیگری کوچك) بدرکرد ـ خورد رابرای علیمردان‌خان داده وبزرگ رابرای خودنگا هداشت سنگ بزرگ ازوجودخانم وخورداز وجودطفل‌او که حامله بودتولید گشته بود علیمردان خان را در نجاتش‌ازان بلا تبریك گفته وعلاوه کرد که این سنگ ها سنگ فارس و خاصیت آن اینست که بهر فلزیکه زده شود انرا طلا می سازد.

ازان‌پس علیمردان‌خان صاحب تمول زیاد شده وچون مردنیکی بود بسیاراعمال خیریه‌از خود یادگار گذاشت ـ چنانچه چهارچتهٔ کابل وباغ علیمردان از پول و سرمایهٔ بی حساب او ساخته شده چون اوازهٔ این داستان و تمول علیمردان خان بگوش شاهجهان رسیداورا بدر بارخود طلب وسنگ فارس‌را ازو بخواست اما علیمردان‌خان بفرمودهٔ ملنگ ازدادن‌سنگ‌انکار ورزیده‌وچون‌شاه اورا به‌قتل تهدید کرد راضی شدکه‌نمایشی ازعمل طلاسازی داده بعدسنگ‌را تحویل کند روزی در کنار دریای اتك مردم را احضار ودر حضور آنها مقدارمس را با تماس به سنگ فارس‌طلاء ساخته امادفعتاً سنگ‌را بدریا انداخت.

شاه‌برای کشیدن‌سنگ ازدریا فیل هارازنجیر بسته داخل نمود وبعضی زنجیر ها که‌به‌سنگ‌در قعردریا تماس‌کرده بودطلا شده‌بود اماسنگ را بیرون کرده نتوانستند.

فراق

زهجران سینهٔ من چاك گشته — تنم از فرقت تو خاك گشته
دران ساعت زمن پرسان نمائی — که آنا رم بدنیا پاك گشته

* * *

زهجرانت بسی‌غم‌دارم ایدوست — چو لاله داغ شبنم دارم ایدوست
خلائق جمله‌رایکباره مرگ‌است — چطور مرگ‌دمادم‌دارم ایدوست

تقدیر از حسیات ملی

هر قدر انسان تعلیم بگیرد وزوایای ضمیرش به‌نور عرفان منور گردد بهمان اندازه حقداران خودرا خوبتر می‌شناسد وازانها قدرمیکند چون وطن وملت حقدار تمام ماست ومادر آغوش فامیل وفامیل مادر آغوش وطن وملت حیات بسر برده مستفید می‌شوند نقطهٔ اول نگاه مارا هم وطن وملت جلب نموده مارا متوجه حقوق خود می سازد .

حقوق ملت احترام مشخصات وشئون او وحقوق وطن حفظ وآبادی اوست ویگانه وسیلهٔ آبادی وطن وحفظ شئون ملی باانیر وگردانیدن اولاد آن است یابعبارهٔ دیگر وطن خانه ما است واین وطن حقدار کل افراد ملت است افراد ملت درهر نقطهٔ دنیا باین خاك و باین ملت و تمام شئون ومؤسسات اجتماعی آن : لسان ، عنعنه، اخلاق . . . علاقه دارد این علاقه دراثر تعلیم قوی، میشود وتعلیم هر قدر بلند برود عما تقدر حس وطن دوستی وملت خواهی اوج میگیرد وبدرجهٔ بلند میشود که‌مناظر دلربای فرنگ هم نمی تواند آنرا ازیادبکشد. اولاد وطن مادر هر حصهٔ دنیامشغول تعلیم است وبهراندازه که‌تعلیم شان بلندمیرود وبحقایق حیاتی وعلمی پی میبرند هما نقدر حس وطن دوستی وملت خواهی درانهاشدت کرده‌سرشار نشهٔ عشق ومحبت وطن وملت میشوند از انجمله‌است آقای سلطان احمدخان متعلم مادر المان که‌مفتون جذبات وطن دوستی شده باوجود مشغولیت تحصیل نوای سوزنده‌عشق وطن‌را بلند نموده حسیات بی آلایش خودرا باارمغانی از فهرست کتب نسبت بدافغانستان ونظریات چند عرفانی فرستاده‌اند که‌ما تشکرات خود را باین فرزندصالح تقدیم‌نموده ضمناً لازم‌دانستیم تابعضی جمله‌های مکتوب اورا برای انتباه ونمونهٔ

جناب سلطان احمد خان

متعلم افغانی درالمان به‌لباس وطنی دریکی از مجالس بالیکه ازطرف محلصین خارجی دارالفنون گویتکن ترتیب داده‌شده بود حاضر گردیده واین لباس خیلی ظرف پسند واقع وحائز نمرهٔ اعلی شده‌است .

ازوطن دوستی این فرزند رشیدوطن بطور کل پیش رس باولاد اینخاك ارائه‌دهیم.

جناب سلطان احمدخان درباب تعمیم زبان ملی واصلی (پښتو) وانشاد ترانهٔ ملی شوق ومحبت مفرطی داشته واین علاقه ومحبت اورا

تجارب واوضاع جهان تحت پرتو علم وعرفان دوبالا نموده نظریات مفصل وقابل قدری برای پیشرفت آن به پښتو ټولنه فرستاده اند که بعضی نکات آن این است :

« چندی قبل باچندنفرازمدرسین لایق فاکولته فیلولوجی (علم لسان) دارالفنون کوتنگن صحبت کرده ام که نظریه آنها را درین باره قرار ذیل تحریرمیدارم : ـ

لسان شیرین پښتو باگرامر (صرف ونحو) وساختمان صحیح خودمی تواندازوسیع ترین وخوبترین لسان های شرقی بشود ، بدبختانه نسبت به نقص توجه وکمی التفات دورهای سابقه قرن ۱۹ واوائل قرن ۲۰ زبان افغانی روبه تنزل گذاشته است کنون که راجع به احیأ وارتقأ این لسان بالخاصه از جانب اکادمی مشهور افغانی (پښتو ټولنه) صرف مساعی می شود و هم نصف مضامین اخبار و جراید مشهور وطن رابدین لسان نشر مینمایند وغزل ها ومقاله های شیرین دراین لسان می نویسند بالکل صحیح بوده وخصوصاً تاسیس کورس های مستعجله ، نشر کتب عصری دراین لسان بیشک به ترقی لسان فائدهٔ بسزا خواهد کرد »

بعد ازانکه آقای سلطان احمدخان ازلزوم رادیوو فوائد آن برای تعمیم وپیشرفت زبان ملی حرف میزند ضمناً میگوید : « باید دروقت تعطیل مکاتب واوقات مناسب دیگر عدهٔ از جوانان بمنطقه های پښتو زبان رفته زبان ملی را عملاً ازروی محاوره بیاموزند وپښتورا در مکاتب عمومیت کامل دهند.

دریکی ازکتاب های غربیون خواندم که : طوائف افغان سرحدی که ذاتاً ونژاداً وروحاً افغان بوده وازبرادران افغانیه دولت افغانستان به هیچ صورت فرقی ندارند کنون در کتب عدهٔ ازمستشرقین هندی وخصوصاً انگلیس بنام پتان و . . . . خوانده شده اند وعمداً آنهارا به دلائل دورودراز وناقابل باوری ازهم جدا میکنند افغانستان باید به همچو دعواهای بیجا که سیاستاً درعالم نشر میدهند مدافعه کرده وبه ترقی لسان شیرین پښتوی خود برادران سرحدی خودرا که به هیچگونه جدائی مادی ومعنوی باهم نداشته اند بیشتر بخود به بندد »

جناب سلطان احمد خان بعدازشرح مفصلی درباب پیشرفت زبان ملی خود میگوید: « چون درین حصه مفصل تر ازین تحریر کرده نمی توانم لذا سخن را کوتاه کرده ومیگویم : ـ برهراولاد افغان وهرانکه اسم خویش را افغان میخواند وازوطن ووطن دوستی حکایه دارد لازم است لسان پښتورایاد گیرد ودر ترقی این لسان باحکومت متبوعهٔ خودهمکار شده به اتفاق یکدیگر کار کنند زبان پښتورا طوردیگر معرفی نمودن ویا آن را پس مانده جلوه دادن وترجیح دادن لسان اجنبی رابرلسان مادری ازجملهٔ بزرگترین خیانت ملی شمرده میشود »

محصل موصوف درباب ترانهٔ ملی نیز افکاری اظهارداشته درین قسمت بعضی نکات آنرا ذکرمیکنیم:

« چندی قبل توسط وزارت مختاری اعلیحضرت همایونی دربرلین بعضی شماره های جدید کابل

رسیده ودر آنجا خواندم که ادبای پښتو ټولنه جامعهٔ ادب افغانی را به انشاد ترانهٔ ملی دعوت کرده است بدبختانه نسبت بمصروفیت زیاد نتوانستم بموعد معینه درین باره رای خود را تحریر دارم کنون می نویسم :-

«جای هزار بار شکر است که کنون توسط جدیت این مؤسسهٔ نامی همه نقائص ملی یك یك رفع شده وکنون به اهمیت ترانه ملی پی برده شده است اهمیت ترانهٔ ملی به‌هر کسی معلوم است ترانهٔملی حاوی شورش روحی وهیجان باطنی یك قوم که محبت وبستگی ویرا به وطن وملت وخاك نشان میدهدبوده طبیعتاً در رگ وپوست هر فرد جامعه نفوذ وشور وشغف بر می‌انگیزد ودر مرحله های سنگین به انسان تاب وتوان میدهد ، در حین‌جنگ قلوب وطن خواهان را استوار میدارد .

ترانهٔملی در افغانستان تا کنون موجودیت ندارد قبلا درین باره اگرچه کوشش زیاد شده مگردارای چنان نقائصی بود که ملت ازپذیرفتن آن سرباز زده واز تعمیم‌آن بازایستادند کنون اگر بمضمون این ترانه فوق‌العاده اعتنا شود خوب بوده ملت‌زودتر به آن توجه خواهدکرد.

(۱) ترانهٔ ملی افغانی باید به لسان شیرین پښتو باشد چه این لسان در نهاد افغان چنان تمرکز دارد که یك بیت معمولی پښتو افغان را بجوش می‌آورد خاصتاً که ترانهٔ ملی‌ما پښتو باشد دیگر اینکه ترانه‌از خصوصیات بزرگ یك‌قوم شمرده‌میشود لسان افغانی لسان اصلی افغانها است ترانهٔ ملی نیز باید درین لسان باشد .

(۲) مضمون آن‌مبنی برمحبت‌خاك وممیزات قوم افغان ، افتخارات تاریخی وطن باشد مگر نهایت کوتاه‌وپرمعنی ضروریست ترانهٔ ماملت رابه‌وطن مربوط کندزیرا وطن وملت‌دوچیزمداوم‌اند پس بایدبه‌منتهادرجه به‌وطن وملت‌اهمیت دادوترانه راقراری‌ساخت که‌هرافغان‌درحال‌وآینده‌به‌همچه مؤسسهٔ اجتماعی مداومی (ملت ووطن) مربوط گردیده‌وبرای‌دفاع‌این‌محبوب‌خود حیات‌خویش رادر آتش اندازد ومادام الحیات نظرش به آن دوخته برای‌وی زیست کند وبرای‌وی بمیرد .

(۳) خوبست‌در تاریخ قرن ۱۸ و ۱۹ افغانی ازسالهای ۱۷۳۲ ودوره‌های‌میرویس تا کنون تعمق شود که‌آیاافغانهای نامی که‌برخلاف‌دشمن برای صیانت وطن جنگیدند ونام مبارك ونامی خودرا درصفحات تاریخ این‌وطن برای‌ابدثبت کردند درحین‌هیجان خودبه‌کدام‌اوازی‌وکدام رجزی درمیدان جنگ‌درآمدندوبه‌کدام شعری افراد جنگی‌وافسران ملی‌رابه‌فتح خودوهزیمت دشمن‌تحریص و ترغیب کردند .

گمان دارم اگردرین باره‌ها تعمق شودبرای مضمون ترانه بهترین‌مادهٔ خواهدبود،زیرا آن‌از روح‌آن طبقهٔ پرشور نامی تراوش کرده‌است .»

ما احساسات این‌متعلم جوان‌را به‌نظر استحسان نگریسته امید واریم این نهضت مقدسی که برای احیای‌زبان‌ملی‌مارویکار آمده موافق انتظارات علاقه‌مندان عظمت وبزرگواری افغانستان مثمر ثمرات بس مهمی گردد .

معاون صدارت عظمی

یکی از اسرار موفقیت مملکت داری وبهبود امور انتصاب رجال عالم و باسجیهٔ عالی به امور مهم است چه همچه ذوات بروشنائی علم ومعرفت و سجایای ممتاز خود امور را بوفق مقتضیات وحقیقت به بهترین صورت انجام داده ملت ووطن را از ثمرهٔ کار وافکار عالی خود شیرین کام وشاداب میسازند. حکومت کار آگاه وحقیقت پسندماهمیشه‌این اصل مهم بهبود امور را مطمح نظر داشته سعی میکنند تااشخاص هرچه لایق تر واهل تری متصدی امور عمده وبزرگ گردند. به‌تأسی همین رویهٔ قابل ستایش حضور اعلیحضرت معظم ، عالیقدرجلالتماب سردار محمدنعیم خان وزیر فاضرودانشمند معارف را بنابر شخصیت عالی وکفایت واهلیت‌ممتازی که دارندونیزبمناسبت خدمات وحسن اجرا آنکه دردوره‌های مختلفه‌تصدی امور اداری ، سیاسی ، معارفی نشان داده اند (برعلاوهٔ تصدی امورروزارت معارف وریاست پنتوتولنه) بمعاونی‌صدارت عظمی که‌یك کارمهم ولائق‌مقام همچه رجال عالم وکاردان وطن است مقررفرموده اندتادرامورلازمه باج ، ع ، ج ، والا حضرت صدر اعظم صاحب همکاری وتعاون نمایند . استعداد ودرایت جلالتمابی‌شان اطمینان میدهد که به‌این وظیفهٔ جدیدنیز مصدرخدمات‌شایان تقدیری گردیده بمراتب ممنونیت حضور اعلیحضرت همایونی و ج ، ع ، ج،والاحضرت‌صدر اعظم‌صاحب خواهندافزود .

انجمن این انتصاب بجا رابه نظر استحسان‌و تقدیر نگریسته بحضور جلالتماب معاون صاحب صدارت عظمی تبریك عرض‌و درین مرحله‌هم توفیق انجام خدمات مهمه‌را بر ایشان مسئلت دارد .

در داخـــــــــــله

در ۲ سنبله موکب اعلیحضرت همایونی از صیفیهٔ پغمان پس به‌پایتخت معاودت فرمود .

در ٦ سنبله خبری راجع به‌پیشرفت ساختمان عمارت بزرگ پسته خانه و تلگراف خانه سمدار مزار شریف نشر گردید ودرهمین تاریخ اعلانی ازطرف وزارت معارف دائر برتاسیس مکتب اصول تحریر ومحاسبات جهته تهیهٔ یك دسته مامورین آشنا به‌امور محاسبه واصول دفترداری اشاعه یافت .

در ۱۲ سنبله ع ، ج ، ا ، نشان والاحضرت سردار شاه محمود خان غازی وزیر حربیه و ع ، ج والاحضرت سردار احمدشاه خان وزیردربار برای تفریح وشکار به‌درهٔ اشرف عزیمت کرده بودند بصوب ولایت قطغن وبدخشان هم عزیمت نموده وبعدازچند روز پس بکابل معاودت نمودند .

در۱۳سنبله ع ، ج سردار محمدنعیم خان وزیرمعارف باثر کفایت و لیاقت شخصی شان از حضور اعلیحضرت همایونی به معاونی ج ع ، ج ا ، نشان والا حضرت صدراعظم صاحب مقرر شدند .

بروز ۱٤ سنبله نظر بروبداد های جنگ بین جرمنی وپولیند وفرانسه وانگلستان مجلس شورای ملی و مجلس عالی اعیان لزوم بیطرفی افغانستان را ازین قضایا تصویب و اعلان پادشاهی مبنی بربیطرفی افغانستان و مداومت به رویه‌صلح خواهی نشر گردید .

بروز ۱۷ سنبله خبرجریان مخابرهٔ مستقیم و بلاواسطه تیلفونی بین کابل ـ قندهار ـ فراه ـ هرات ـ باثر نصب چندین دستگاه امپلیفائر در عرض راه فراه و هرات نشر گردیده و جریان مخابره بین هرات و کابل بوضاحت تامه صورت پذیر شد .

بروز ۱۸ سنبله که‌مصادف باروز تاسیس شورای‌ملی افغانستان است تمام دوائر دولتی وملی تعطیل گرفته‌شد .

در ۱۹ سنبله در مطبوعات اعلان شد که بعضی افراد نا عاقبت اندیش افریدی که به تحریك غلام محمد نام پسر مرحوم علی احمد خان والی (که به سوء سابقه وخفت‌عقل مشهور است) برتبی گندو واوغز شنواری هجوم کرده بودند ـ قبل ازمداخلهٔ قوهٔ عسکری ازطرف قوم فهیم وعاقبت اندیش شنوار دفع شده واشرار چندتن مقتول ومجروح واسیرداده فرار کردندواز طرف علمای‌شان بالای آنها حکم بغاوت داده شد. باثروروداین اطلاع بمرکز ع، ش ، سردار محمد داؤد خان قوماندان مکاتب حربیه وقول اردوی مرکزی به سمت مشرقی اعزام شده اند .

در ۱۹سنبله ازطرف وزارت داخله افغانستان بنام عموم اتباع خارجه مقیمین افغانستان اعلانی صادر وخاطر نشان شد که‌تمام اتباع خارجه مرتکب هیچ یك نوع طرز عملی که منافی اعلان بیطرفی حکومت شاهی افغانستان باشد نشوند . ورعایت اصول بیطرفی حکومت افغانستان را بنمایند .

در اوائل سنبله بمناسبت اشتعال نائرهٔ جنگ در اروپا که تاثیر بدی در اوضاع بازار دنیا نموده بازار کابل نیز متاثر وقیمت اموال محتاج الیه عمومی از۲تا۲۰ فیصد ترقی‌نمود . وزارت اقتصاد ملی بغرض جلوگیری از احتکار وقیمت فروشی اجناس کمیسونی مرکب ازاشخاص بصیر بامور اقتصادی تشکیل نمود تانرخها را دایماً تحت کنترول گرفته تعادل را برقرار داشته باشند .

ع ، ج ، ا ، نشان محمد گل خان وزیر داخله رئیس تنظیمیهٔ ولایات شمالی بروز ۱۷ سنبله ازکابل واپس بطرف قطغن وبدخشان عزیمت نمودند .

و ، ج ، محمد اسمعیل خان وکیل نائب الحکومهٔ قطغن وبدخشان بوکالت والی کابل و ع ، ع ، ص عبد الحکیم خان سابق مدیرشعبهٔ غرب وزارت خارجه بوکالت حکومت اعلای مشرقی مقررشدند .

در ۲٦ سنبله ازطرف وزارت پست اطلاعیهٔ نشر وچنین گوشزد عامه گردیده که از اول اکتوبر ۱۹۳۹ (مطابق ۷ میزان ۱۳۱۸) بعوض تکت های فعلی وزارت پست تکت های پستی جدید به جریان می اندازد . برعلاوه تکت‌های مخصوص برای ارسالات رسمی داخلی افغانستان نیزطبع وتهیه شده است .

در ۲۸ سنبله خبرتقرر ع ، ج ، غلام فاروق خان سابق نائب الحکومهٔ قندهار بوکالت وزارت داخله درمطبوعات اعلان شد .

دراول سنبله بین انگلستان وپولند در لندن معاهدهٔ امدادمتقابل صریح وکامل انعقادیافت ، در ۳ سنبله چمبرلین مکتوب دوم خودرا بنام هتلر فرستاد در ۵ سنبله موسولینی به فرانسه وانگلستان والمان پیشنهاد کرد که برای تجدید نظر درمعاهدهٔ ورسای یك کنفرانس بین المللی بتاریخ ۱۲ سنبله قایم شود اما ممالك تا ۸ سنبله از قبولی خود اطلاع بدهند فرانسه درموقع معینه جواب مثبت فرستاد امادر ۸ سنبله بعد ازانکه شب گذشته حکومت المان ۱۶ نکته پیشنهادات خویش را راجع به دانزیك وراهرو پولند درراديو اعلان کرد علی الصباح عساکر خویش را امرمارش به پولند داد جواب انگلستان که بهمین تاریخ برومارسید دران شرط انعقاد مجلس پس کشیدن عساکر المان ازخاك پولند قرارداده شده بود . موسولینی بهمان روز موضوع را بالمان مخابره کرد واما هتلر نپذیرفت . در همین روز التیماتومی متضمن اخطار پس کشیدن عساکر المان صادر کردند. اماحکومت المان درظرف ۳۶ ساعت جواب نداد. دولتین انگلیس وفرانسه در ۱۲ سنبله علی الترتیب بساعت ۱۱ و ۵ به آلمان اعلان جنگ دادند .

در ۸ سنبله طیارات آلمان برده شهر بزرگ پولند بمباردمان راشروع کردند وعساکرشان باعساکر پولند جنگ شدیدی را اغاز گذاشت شهردانزیك به المان الحاق شد .

درهمین روزیك جهاز تجارتی انگلیسی (اتینیا) حامل پناه گزینان امریکائی درساحل انگلستان غرق شدوغرق آنرا انگلیس والمان به دوش هم انداختند . در ۱۳ سنبله طیارات انگلستان بندرهای حربی شمالی المان رابمبارد کردند.

در ۱۲و۱۳و۱۴و۱۵ سنبله امریکا، جاپان اسپانیه، روسیه، ایران، افغانستان، بیطرفی خودرا اعلان نمودند ـ اما ایطالیا رومانیه ، بلغاریه، ترکیه ازعدم پیش دستی در شمول جنگ ابلاغ کردند. ممالك امپراطوری انگلستان عموماً وفاداری خودرا بابرطانیه اظهار واکثراً با المان اعلان جنگ دادند . عراق ومصر روابط سیاسی خویش را باالمان قطع نمودند. در ۱۳و۲۰ سنبله انگلستان اعلانات زیادی درالمان بذریعهٔ طیاره نشرواعلان کردکه جنگ باهتلر وهتلریزم میباشدنه باملت المان در ۱۳ سنبله عساکر فرانسه به سرحد غرب از ۱۲ نقطه بر المان تعرض کردند در ۱۴ سنبله المانها دریولندشهر کرکاورا گرفته از شمال در ۶۰ کیلومیتری (وارسا) رسیدند. در ۱۷ سنبله فرانسویها درخاك المان تاده کیلومیتر پیش آمدند و (سار بروکن) تحت خطر آمد درهمین روز حکومت پولندبه لوبلن حرکت کرد درهمین تاریخ انگلستان برواردات مواد خام دول غربی مجاورالمان قیودی را وضع کرده تامواد خام بالمان صادر کرده نتوانند ، در ۱۶ سنبله چمبرلین بپاریس آمده مجلس بزرگ حربی دوام جنگ را درصورت سقوط پولندفیصله کرد وهم عساکر وطیارات انگلستان بفرانسه رسیدند.در ۱۷ سنبله گوئرنك نطقی ایرادوختم کارپولندرا به ۴ هفته وعده داد واز کثرت مواد خام دول بیطرف برای المان اظهار اعتمادکرد ودر اخیر گفت که المان دیگر موضوع جنگ با انگلیس وفرانسه ندارد اگر آنها حاضرباشندالمان صلح خواهد کرد.

از ۱۸ تا ۲۱ سنبله المانها ازسه طرف بوارسارسیدند اماپولندیها مقابلهٔ شدیدی کردندولودز واکثرحصهٔ راهرو گرفته شده عساکر المان باپرو شبای شرقی یکجاشدند در ۲۰ سنبله عساکر پولند لودز را مسترد کردند در ۲۱ سنبله المانها اعلان کردند که چون نفوس ملکی پولند برخلاف ما مبارزه میکنند بنابران شهرهای آزاد وقریه هارا نیز بمبارد خواهیم کرد . در ۲۲ سنبله موافقت نامهٔ متارکه نسبت به زد وخوردهای جاپان وشوروی درسرحد منچوکو ومغلستان خارجی درمسکو امضاء شد چنانچه در ۲۷ سنبله هیئت مشترکه به موافقت هم خطوط سرحدی را تعین کردند.وهم درهمین روزفرانسوی هادرعلاقه سار المان پیشرفت حاصل کردند. درهمین روز دولت چکوسلواکی به ریاست (بنش) در پاریس تشکیل یافت و این خبر در چکوسلواکی اسباب هیجان شد در ۲۳ سنبله وارسا از ۴ طرف محاصره شده قوماندان المانی التیماتوم ۱۲ ساعته برای تسلیم عساکر وخارج شدن نفوس ملکی داد اما پولندیهاقبول نکردند وبالاخره المان در ۲۶ سنبله حکم بمبارد شهرراصادر کرد . درهمین روز دولت شوروی پس ازدادن یاد داشتی به سفیرپولندمبنی براینکه نظر به عدم حکومت مسئول در پولند ، مفاد و حیات مردمان اوکرائینی وروس سفید در آنجا در خطر است ونبودن حکومت، معاهدهٔ عدم تعرض منعقدهٔ سابقه را باطل میکند ، عساکرخودرا برخاك پولند سوق داد امابیطرفی خویش را درباقی مسائل جنگ اعلان نمود. چنانچه عساکرروس در ۲۴و ۲۵ سنبله درخاك پولند پیش رفت کردند. در ۲۴ سنبله رئیس جمهورو حکومت پولند پس از اصدار طلای بانك پولندی ودفاتر حکومتی خودشان هم برومانیه فرارنمودند . اماجنگ درواراسوجنگ وسط پولند درعلاقهٔ (کتنو) وفریب بندرگاه (گدنیا) ازطرف افواج محلی جاری ماند . در ۲۵ سنبله هتلر دردانزیك خاتمهٔ حکومت پولندرا اعلان و مسئولیت جنگ را برانگلستان تحمیل کرد وارادهٔ صلح را ظاهر ساخت و درهمین تاریخ یك جهاز طیاره بردار بزرگ انگلستان بواسطهٔ تحت البحر المان غرق شد . انگلستان وفرانسه در ۲۶ سنبله فیصلهٔ ادامهٔ جنگ را باوجودوضعیت روسیه وسقوط حکومت پولند بجواب هتلر اعلان کردند درهمین تاریخ عساکر المانی وشوروی بموافقهٔ هم جهت تعین سرحدات هم کاری را شروع کردند . بلغاریه وایرلند آزاد در همین تاریخ بیطرفی قطعی خویش را اعلان نمودند ـ در ۲۸ سنبله وزیر خارجهٔ ترکیه بمسکو مسافرت کرد. درهمین تاریخ کنفرانس پان امریکادرپاناما افتتاح شد ودر همین روز صدر اعظم رومانیه کالینسکو از طرف حزب فاشیست بقتل رسید.

در ۲۹ سنبله مجلس ملی اتازونی بیطرفی کامل آنمملکت را در جنگ تصویب کردودر ۲۹ سنبله مجلس عالی حربی انگلیس وفرانسه در انگلستان منعقد و تصمیمات لازمه اتخاذ گردید.

کارهای رسمی وضروری

مدیر :- اسلام علیکم قربان اله به‌اله که آواز شما را می‌شنوم مثلیکه کاملاً ازمرگ ما بیزار شده‌اید...خوقربان دگرخانواده وچوچ پوچ همه جور است شب بخیریت گذشت ماما گل چه حالدارد ... مادر جهانسوز جان انشا الله همه صحت دارند،مهمانی هارا هم‌تنها تنهانوش جان میکنی شنیدم که عصمت‌الله خان بخیر ...

مرکز کیبل : خلاص شدید ؟ ...

مدیر : آخر نمیشنوی که‌یکعالم کار رسمی وضروری است که باید انجام شود .

ناقراری عادت

کاتب سفارت : - دیگر تایاد من با شد این دکتور را در دعوت های شب نشینی دعوت نخواهم کرد هرجا که پشت برهنه را می بیند خیال مریض کرده کوش خودرا بران میگذارد .

ایکاش ستاره می بودم !

خانم - ایکاش ستاره می بودم .

آقا- خدا دعایت راقبول کند -

خانم- چرا این‌آرزو را میکنی ؟

آقا- برای اینکه‌نزدیکترین‌ستاره ۱۲۰ ملیون فرسخ اززمین فاصله دارد .

استفادهٔ نا مشروع و دلیل بیجا

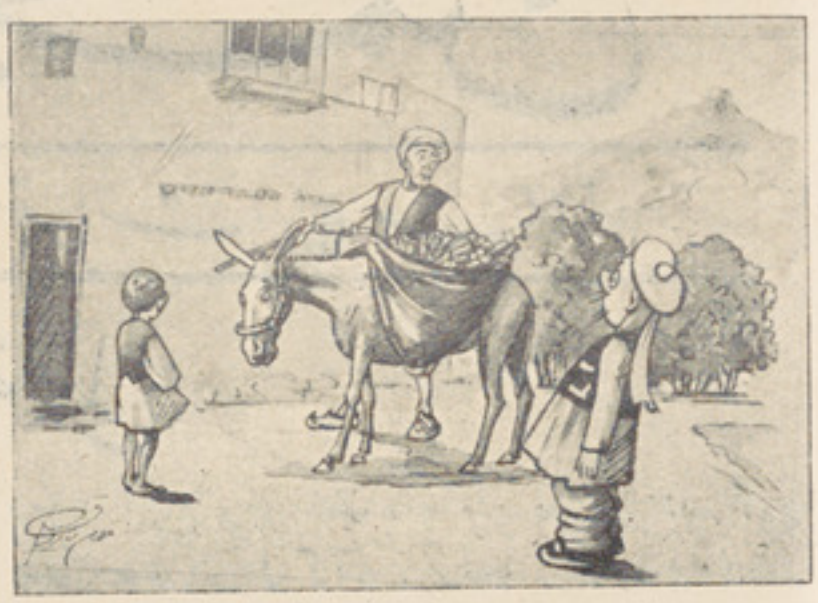

رجب خان : ـ زردك دانهٔ چند است ؟

خرکار : ـ دانه پنج‌پول

رجب خان : ـ عجب ! یکهفته پیش دانه یك پول بود چه‌شد که یکی یکبار اینقدر قیمت‌شد ؟

خرکار : برادر مگر خبر نداری که جنگ عمومی است ؟ !

(دلسوزی خان صاحب)

شخصی برفقای خود :

ـ برادرها شنیدم برای گذشتاندن چند شب درشیوه کی به قلعهٔ خان صاحب رفته بودید چون بعد از بسیار وقت ها رفتید خدا میداند چقدر از آمدن تان خوش شده باشند ؟

ـ هان والله بیچاره ها بسیار بسیار خوش شدند مخصوصاً که هنوز مانده‌گی‌ما راست نشده بود از روی دلسوزی فوری غم‌پس آمدن مارا خورده دوتا اسپ بدهن دروازه حاضر کردند که پیاده نمانیم .

تاثیرات جنگ

پسر به پدر میگوید :

ـ آغا ! دیشب که آغای گلم همرای آغای خورد وعیالش همرای عیال آغای خورد و آشپز همرای لاله قابچی و خاله‌ام همرای همسایه ومادرم باهمه جنگ‌میکرد خودت چطور خاموش نشسته ویکی شانرا چیزی نمیگفتی ؟

ـ بچیم من از صبح اعلان بی طرفی کرده بودم !

* * *

یك‌نفر بدوست‌خود :

ـ اوه ! مبارك باشه اما عجب‌است که‌دیروز تکه‌را به‌خیاط سپردی وامروز دریشی رادرجان تان می بینم ؟ . . .

ـ بلی به‌خیاط التیماتوم‌دادم که‌اگر در ظرف ۲٤ ساعت دریشی راتسلیم‌نکردی چپراسی‌هارا بدکانت حکم مارش خواهم داد .

آنهم غنیمت است :

یك نفر شکارچی‌پس ازمراجعت شکار بیکی از دوستان خود مصادف می‌شود :

دوست ـ امروز چه شکار کردی ؟

شکارچی ـ هیچ .

دوست ـ پس‌در اینصورت چراشکار می‌روی

شکارچی ـ برای آن که اگر یك روز خانمم‌را نبینم آنهم غنیمت است .

رانجمن

مجالس تصویبات، مقررات، راپورت ماهانه

ترانهٔ ملی

برای انکه درانشای ترانهٔ ملی جهت ادبا وشعرای پښتوزمینه و تسهیلاتی فراهم شودمفهوم اجمالی آن ترتیب وتسوید - و بروز ۷ سنبله که ع،ج وزیرصاحب معارف رئیس پښتوټولنه به عمارت پښتوټولنه تشریف آورده بودندبحضور شان تقدیم وبعد از اصلاحاتی مورد تصویب واقع شد. وسواد آن - برای منظوم ساختن بعنوان کلیه ادبای مشهور پښتو ارسال گردید. چنانچه درشمارهٔ (۹) سال دوم زیری نیزمندرج است بروز مذکور جلالتماب وزیر صاحب معارف صورت نوتها وآهنگ های خوانندگان وطنی را که توسط متخصص موزیك به قید نوت آورده شده بود نیزمشاهده واستماع فرمودند.

تدوین گرامر پښتو

لزوم تدوین یك گرامر جامع برای پښتو ازهرحیث مهم وپښتو ټولنه از بدو مرحله متوجه این نکته بوده وبا وسائلیکه در دست است انجام آنرا لازم شمرده است. عالیقدر فاضل محمداعظم خان ایازی عضو اول شعبهٔ لغت وصرف و نحو انجمن درین قسمت زحمت کشیده ومسودهٔ یك کتاب گرامررا برای پښتو حاضر نموده بودند بغرض انکه موافقت نظردیگر مطلعین نیز درتدوین آن میسرآید این سواد ازطرف انجمن برای مطالعه وتدقیق وتصحیح کسان دیگری که درین خصوص دارای معلومات کافی وانمود می شوند ارسال شده وانهانیز بنوبت خوددرتکمیل وتصحیح آن اظهار نظرنموده واینك اخیراً کتاب مذکور این مرحله راهم طی کرده حاضر برای چاپ گردیده است هرچند ممکن است به لحاظ بدایت اقدام اثر مذکورواجد نقائصی باشد معذالك چون احتیاج وجود یك گرامر نهایت درجه محسوس است قرار برطبع آن صادر نموده ایم که فعلاً کتاب مذکور درمطبعه تحت طبع است. امید است درآیندهٔ قریب برای استفاده عامه مهیا گردد.

جزء دوم جلد دوم پښتو کلی

جزء دوم جلددوم پښتو کلی که برای حصهٔ اخیر سمستر دوم کورس‌های پښتودرانجمن تحت تدوین بوداخیراً اوراق سواد آن ازتحریروتصحیح انجمن فارغ و برای طبع به مطبعهٔ عمومی کابل تحویل داده شد. این جزوه شامل سی درس وبه اسلوب مخصوص پښتو کلی تدوین یافته است. امید است ازطرف مطبعه بزودی چاپ و برای استفادهٔ کورسها حاضر گردد.

مسائل اداری

ع، محمد ابراهیم خان «عفیفی» که چندی مدیرجریدهٔ اتحاد خان آباد ومدتی سرمحررشعبهٔ داخلهٔ روزنامهٔ اصلاح و معاون مدیریت آن روز نامه بود به‌عضویت انتهائی انجمن درشعبهٔ نشریات وع، عبد الرؤف خان «بینوا» که ازجملهٔ ادبای پښتو حساب میشوندوع، صدیق الله خان «رشتین» که‌درین نزدیکها ازدارالعلوم عربیهٔ کابل فارغ التحصیل شده اند بعضویت ابتدائی انجمن درشعبهٔ لسان مقررشده اند.

ازحضورع، ج رئیس صاحب پښتو ټولنه بمعاش ع، سیدقاسم خان «رشتیا» معاون دوم انجمن که‌مستحق تزئید معاش بودند مطابق معاش معاون اول تزئید بعمل آمده وهم از حضور جلالتمآبی بمعاش ع احمدعلیخان «کهزاد» مدیرشعبهٔ تاریخ وع، اورادالدینخان عضو شعبهٔ لسان (که‌بدواً معاش ابتدائی داشت و مدت تزئید معاش آن بسر رسیده بود) مبلغی افزوده شده است.

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۱	۱۹	اوخپل	اودخپل
۱۹	»	۱۲	زیاد	زیار
»	»	۱۶	هغو	هغوی
»	»	۱۷	ینسی	ینی
۲۳	»	۳۲	بامنظر	پس منظر
۲۴	»	۱۱	شده	نشده
»	»	۳۴	بحدد	بمدد
»	۲	۱۰	موسوم	موهوم
»	»	۱۵	اگرزمان	اگر کسی
۲۵	۱	۱۰	که سبب	که بسبب
»	۲	۲۹	ازرور	ازروی
۲۶	۱	۱	ابو	ابد
»	۲	۸	وهم گمان	وهم وگمان
»	۲		بعدازسطر ۳۴ این مصرع خوانده شود «ازشعاع آرزو تابنده ایم»	
۲۸	۱	۹	عمل سی	عمل عشق سی

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۲	۳۰	فقرهی	فقر سی
»	»	۳۱	اك سی	اك فقرسی
۳۰	۱	۱۱	بازا یانه	باز آیا
۳۱	۲	۳۲	مسکین	مشکین
۳۵	۱	۱	سنجور	خویش را
۳۶	۲	۱۰	بهوتا	نهوتا
۵۲	۱	۱۱	ختی	خیتی
۵۳	»	۱۶	زیدنه	زیدنه
»	»	۱۹	غبلی	غلی
۵۷	۲	۷	یایه تو	یه باتو
۵۸	۱	۸	مالحان	او لحان
۶۵	در اخیر مصرع اول		تعین	یقین
۸۵	۱	۳۵	جان نثاری‌ها	جان نثاریها
۸۷	۲	۲	شجا	شجاع
»	»	۱۰	مهذا	معهذا
۹۲	۲	در ذیل عکس سطر ۳		محلصین محصلین
»	»	»	گویتگن	گوتنگن

در ۵۰۰ صفحه با ۲۰۰ قطعه تصاویر و ۱۳ تابلوی رنگه و مقالات علمی، تاریخی، اطلاعات رسمی وغیره معلومات مفیده
بقیمت های آتی در انجمن بفروش میرسد: کابل ۱۸ - افغانی - ولایات داخله ۲۱ - افغانی - خارجه ۱۰ شلنگ